

گفتار هشتم

رسوم و سنن مردم اردبیل

در گفتار دوم جلد اول این کتاب یادآور شده‌ایم که آداب و رسوم و سنن اقوام نیز از مأخذ تدوین تاریخ ملل و اجتماعات بشری است و با دقت و مطالعه در آنها می‌توان به مراحل تمدن و مبانی تاریخ ملل و جماعات پی‌برد.

از این نقطه نظر است که ما گفتاری را نیز بدین موضوع اختصاص داده‌ایم تا با اطلاع از آنها، از کیفیت روحی و نحوه زندگی گذشتگان اردبیل آگاهی یابیم. رسوم مذکور، خوب یا بد، نماینده قومیت و نشانه ملیت مردمی است که از قدیمترین ایام در این محیط زندگی کرده‌اند و اکنون نیز مظاهری از آنها کم و بیش باقی می‌باشد. ولی صد حیف که تمدن به ظاهر خیره‌کننده غرب آنها را تهدید به زوال می‌نماید و جوانان عهد ما، که در جریان تحولات عظیم زندگی اجتماعی دوران مسافرت به کرات آسمانی، سرگشته و حیران مانده‌اند، سرپیچی و پشت پا زدن بدین رسوم کهن را نمایشگر ترقی و تعالی و پیشرفت درجه تمدن خود می‌دانند. مدنیتی که اگر از لحاظ اخلاقی اینچنین پیش برود نهایتش با بدایت توحش^۲ یکسان خواهد بود و در اندک زمانی بشریت را به بربریت و وحشیگری دروان‌های اولیه پیدایش خود خواهند رسانید.

با این همه سعی ما بر آن است که تا آنجا که میسر شود رسوم و سنت‌های معمول در گذشته اردبیل را در این کتاب بیاوریم تا آیندگان را از چگونگی آنها آگاه سازیم و نیز دانش‌پژوهانی را که ممکن است درصدد بررسی خصوصیات قومی گذشتگان این محیط باشند به قدر امکان یاری دهیم.

۱. مقصود ما تنها جوانان اردبیل نیست بلکه نسل جوان معاصر است.

۲. منظور از توحش بی‌بندوباری و عدم اطاعت از اصول و روش‌های بررسی شده و منظمی است که سعادت جامعه و بالمآل آسایش افراد را تأمین می‌نماید.

فصل اول - اعیاد و جشن‌ها

مبحث اول - آیین نوروز باستانی در اردبیل

تکم و تکمچی:

از سنن تاریخی مردم اردبیل به‌جای آوردن مراسم جشن نوروز باستانی است. تشریفات برگزاری این جشن، نسبت به نقاط دیگر ایران، تا حدی مفصل و وسیع‌تر بوده است و با آمدن "تکمچی"ها آغاز می‌گشته است.

"تکم" (ت - ک - م) شیطانکی بود که به شکل حیوان چهار دست و پا از تخته می‌ساختند. طول آن تقریباً ۲۵ سانتی متر و دست‌ها و پاهایش متناسب با این بدن و قابل حرکت بود. آن را با پارچه‌های رنگارنگ و تکه‌های آینه به طرز زیبایی می‌آراستند و در زیر شکم بر انتهای چوب نازکی متصل می‌ساختند. این چوب از سوراخی که در وسط صفحه تخته‌ای تعبیه شده بود می‌گذشت، و به آسانی در آن سوراخ بالا و پائین می‌رفت.

تکمچی، یعنی صاحب تکم، صفحه تخته را به طور افقی در یک دست نگه می‌داشت و با دست دیگر انتهای چوب را که تکم بر آن نصب شده بود در زیر تخته بالا و پائین می‌برد و بدین طریق مجسمه چوبی در روی تخته به حرکت در می‌آمد و دست‌ها و پاها و زیر شکمش با برخورد بر آن تخته صدائی به وجود می‌آورد که چون "ریتم" و آهنگ مخصوصی داشت مثل صدای ضرب برای انسان خوش‌آیند بود. تکمچی با این حرکت دست و آهنگ و صدای تخته، آوازاها و تصنیف‌هایی نیز می‌خواند و از راه چشم و گوش تماشاگران را محظوظ می‌ساخت و چون تکم مخصوص نوروز بود تصانیف و آوازاها نیز همواره درباره بهار و عید سروده می‌شد و جنبه‌بشارتی برای به‌پایان رسیدن زمستان و آمدن بهار داشت. مطلع آنها در این اواخر غالباً چنین بود:

بهار آمد بهار آمد خوش آمد سیزون بو تازه بایراموز مبارک^۱

این اشعار گاهی جنبه انتقاد داشت و لبه تیز این انتقاد هم در دوره‌های گذشته متوجه زنانی بود که به جای خانداری بیشتر به مهمانی و گردش می‌رفتند و به زبان محلی عنوان "گزمگن آروادلار" به خود می‌گرفتند.

تکمچی‌ها معمولاً از یک ماه به‌عید مانده پیدا می‌شدند و به در خانه‌ها می‌آمدند و رسیدن بهار و نوروز را مژده می‌دادند. مردم هم نسبت به آنها با مهر و محبت رفتار می‌کردند و به قدر امکان با دادن پولی آنها را دستگیری می‌نمودند.

در نقاط دیگر ایران، مخصوصاً در تهران که سکنه کنونی آن از مهاجرین قسمت‌های مختلف کشور تشکیل یافته، به جای تکم "حاج فیروز" معمول است. و آن چنین است که کسانی صورت و دست و پای خود را با دوده بخاری سیاه می‌کنند و پیراهن و شلوار

۱. مفهوم مصرع دوم چنین است "این عید تازه شما مبارک باشد".

قرمزی می‌پوشند و کلاهی به همین رنگ بر سر می‌گذارند و در حالی که دایره زنگی‌ای به دست دارند در معابر و خیابان‌ها جلوی مردم می‌رقصند و هدیه دریافت می‌دارند.

حاج فیروز، در اصل عنوان نوکران و بردگان سیاه‌پوستی بوده است که بعضی از ثروتمندان و اشراف ضمن سفر حج از مکه با خود می‌آوردند و آنان درماندگانی از مردم آفریقا بودند که برده فروشان، در موسم حج به مکه آورده در معرض فروش می‌گذاشتند و چون ایرانیان سیاهان آفریقائی را کمتر دیده بودند قیافه آنها در نظر اینان عجیب جلوه می‌کرد. به ویژه آن که آنان هم با حرکات و رقص‌های مخصوص، خاطر صاحبان خود را شاد می‌داشتند تا از آزار و اذیت آنان مصون مانند. از اینجاست که این عده از نوازندگان دوره گرد، یعنی حاج فیروزها، خود را بدان شکل می‌آریند و آن حرکات را انجام می‌دهند تا بیشتر جلب توجه کنند.

تکمچی‌های اردبیل فقط در ایام نوروز می‌آمدند و در مواقع دیگر سال دیده نمی‌شدند حال آن که حاج فیروزها در ایام دیگر نیز مشاهده می‌شوند ولی روزهای عید تعداد آنها بیشتر می‌گردد.

تاریخ پیدایش تکم و وجه‌تسمیه آن ناپیدا است. برخی آن را از کلمه "تکه"، که در بعضی از نقاط آذربایجان به معنی بز نر^۱ به کار می‌رود، و ضمیر ملکی "م" مرکب می‌دانند بدون آن که به تاریخ پیدایش آن اشاره کنند ولی چون بز، در تاریخ تطورات جوامع بشری، مثل سگ و گاو و بعضی حیوانات دیگر حرمت و قدسیتی داشته است این تصور در ذهن قوت می‌یابد که شاید تکم یک امر کاملاً باستانی و هرآینه مظهر "توتم"^۲ جوامع قدیمیه بشری باشد که در چنین موقعیت مهم با آن شکل و حرمت مخصوص جلوه گر می‌شود و مثل یک میشر بزرگ مزده سپری شدن زمستان و فرا رسیدن بهار را به انسان می‌دهد به ویژه آن که خود کلمه تکم هم، اگر به صورت ساده و رسم خاص تعبیر شود، در زبان‌های معمول این حدود معنایی ندارد و به مجموعه آن مجسمه چوبی و پایه و تخته آن اطلاق می‌گردد^۳. به هر حال تا گذشته‌های نزدیک با آمدن تکمچی‌ها جنب و جوش چشمگیری پیدا می‌شد و شهر حالت عید به خود می‌گرفت. پارچه‌فروش‌ها، خیاط‌ها، کفش‌دوزها و ... مشتری زیادی پیدا می‌کردند و برخی از آنها که در ایام عادی کار کمتری داشتند در این روزها گاهی تا نیمه‌های شب تلاش می‌نمودند. روستائیان از راه‌های دور و نزدیک برای خرید عید به شهر می‌آمدند. زنان آنها، که با لباس‌های بلند و رنگینی توأم با متانت و وقار جلوه خاصی به کوچه و بازار می‌دادند، غالباً مشتری‌های پارچه‌فروش‌ان و کفاش‌ها بودند ولی مردها بیشتر شیرینی و خشکبار و "یه‌میش"^۴ می‌خریدند.

بقال‌ها و آجیل‌فروش‌ها تخته‌بندی دکان‌های خود را تجدید می‌کردند و خوانچه‌های اجناس را به طرز زیبایی می‌چیدند و با پارچه‌ها و شمع‌های رنگین و چراغ‌های گوناگون محوطه دکان را مزین می‌ساختند. قنادها شیرینی‌های زیادی تهیه می‌نمودند و میوه‌فروش‌ها با

۱. بز در زبان کنونی آذربایجان "کچی" (با کسر اول) نامیده می‌شود.
۲. جامعه‌شناسان می‌گویند در زمان‌های بسیار قدیم، که بشر به صورت "کان" یعنی جامعه ابتدائی بسیار کوچک، زندگی می‌کرد معتقد به یک روح نامرئی بود که معنای آن جامعه تسلط داشت و خیر و شر جامعه در دست او بود. آن را توتم می‌گفتند و هر جامعه چیزی یا حیوانی را مظهر آن روح تصور می‌کردند و آن را محترم می‌شمرند.
۳. برای نگارنده امکان تحقیق در این مورد ممکن نگردید. امید است جامعه‌شناسان دانشمندی که این قبیل تحقیقات سنتی هدف علمی آنها می‌باشد، بررسی درباره تکم را نیز وجهه همت خود قرار دهند.
۴. یه‌میش لفظ ترکی است و به معنی خوراکی می‌باشد و معمولاً روستائیان آن را به کشمش و سبزه می‌گویند.

صندوق‌های ماهی و مرکبات و میوه‌های دیگر، که به وفور برای فروش عرضه می‌کردند، نه تنها مغازه‌ها را پر می‌نمودند حتی قسمتی از معابر و بازار را هم می‌گرفتند. هر کسی ظروف مسین را برای سفید کردن به سفیدگر می‌داد و برای میمنت یک کوزه آب نو خریداری می‌نمود و این دو جزو شکون خانواده‌های این شهر بود.

توتک، دلکه و بایرام پائی

کدبانوها، در خانه‌ها شروع به خانه‌تکانی و رخت‌شویی می‌نمودند و تمام اطاق‌ها و در دیوار را گردگیری می‌کردند. همه خانه‌های شهر در عرض مدت تقریباً پانزده روز به کلی نظیف و تمیز می‌شد. در هیچ خانه‌ای لباس نشسته باقی نمی‌ماند. هر کسی به قدر وسعت مالی خود لباس‌ها و کفش‌های فرزندان خود را نو می‌کرد و از چند روز قبل از عید آنها را آماده می‌ساخت.^۱

صنعت "پلاستیک" سازی معمول نبود و لذا اسباب‌بازی‌های بچه‌ها معمولاً از گل ساخته می‌شد. در کارگاه‌های سفال‌سازی، به ویژه در قریه داشکسن^۲، که مردمش شهرت و تخصص در این کارها داشتند، از ماه‌ها پیش شروع به ساختن "توتک" و "دولکه"^۳ می‌کردند و از این وسایل به مقدار زیاد فراهم نموده برای فروش به مغازه‌ها می‌دادند.

توتک مجسمه‌ای از گل بود که به شکل حیوانات اهلی، و بیشتر قوچ و گوسفند، می‌ساختند و پس از آن که آنها را در کوره‌های مخصوصی می‌پختند با رنگ‌های سفید، قرمز، زرد و الوان گوناگون دیگر، به طور زیبا و دلنشینی رنگ می‌کردند. برخی از آنها از لحاظ هنر بسیار با ارزش بود و به قیمت‌های بالنسبه زیادی فروخته می‌شد. دو پای عقب توتک غالباً به هم چسبیده و به شکل "سوتک" درمی‌آمد و برای بچه‌ها سوت زدن با آنها نشاط انگیز بود.^۴

دلکه ظرف استوانه‌ای شکل و تقریباً گلدان مانند کوچکی بود و دو دسته و پایه زیبایی داشت و کمرش هم اندکی تنگتر از طرفین آن ساخته می‌شد و ارتفاعش گاهی تا یک و جب (۲۰ سانتیمتر) می‌رسید. آن را نیز مانند توتک از گل می‌ساختند و پس از پختن به شکل جالبی رنگ می‌زدند و با رنگ‌های گوناگون گل و بوته‌های زیبایی در سطح خارجی آن نقاشی می‌کردند.

توتک را غالباً پدران و مادران برای بچه‌های خود می‌خریدند ولی دلکه را بیشتر نزدیکان دیگر در چهارشنبه سوری به بچه‌ها هدیه می‌دادند. بدین معنی که روز چهارشنبه آخر سال، وقتی بچه‌ها به دیدار عمه و خاله و خواهرانی که در خانه شوهر بودند می‌رفتند به دریافت یک دلکه، که توی آن نیز پر از نقل و خشکبار و تخم‌مرغ رنگ کرده و گاهی مبلغی پول خرد بود، نائل می‌گشتند.

یکی از مراسم زیبایی اردبیل، در ایام نوروز، فرستادن شام برای ارحام بود که امروز متروک گشته و جز به ندرت دیده نمی‌شود. این شام که در اصطلاح محلی بدان "بایرام پائی"، یعنی سهم و حصه عید، می‌گفتند همواره از طرف کسان دختری، که به عروسی به خانه شوهر رفته بود، فرستاده می‌شد و اختصاص به یک سال و دو سال نداشت بلکه هر

۱. این قسمت از رسوم اکنون نیز باقی است.

۲. قریه‌ای است در یک کیلومتری جنوب شرقی اردبیل

۳. واو را در این کلمه‌ها به صورت U فرانسه تلفظ می‌کنند Tutak و Dulkah

۴. شاید لفظ توتک در ابتدا سوتک بوده است که تحریف گشته و بدان شکل درآمده است.

قدر آن دختر و خانواده پدری او در قید حیات بودند و استطاعت مالی داشتند این رسم حفظ می‌شد و قطع آن بدیمن و بدشگون تعبیر می‌گردید.

سابقه تاریخی این رسم معلوم نیست ولی می‌توان علت آن را چنین تعبیر نمود که در قدیم مصرف برنج، یعنی پختن پلو، در این شهر خیلی معمول نبوده و روزی عمومی را گندم تشکیل می‌داد و از این جهت برنج در این منطقه کمیاب و پلو نیز یکنوع غذای اعیانی محسوب می‌گشت. ایام عید چون بهترین روزهای مردم بود از این رو غذای آن نیز اعیانی می‌شد و چون پدران و مادران، بر اثر حد اعلای عطوفت و همبستگی خانوادگی، مایل بودند از این غذای عالی، که آنها تهیه و مصرف می‌نمایند، سهم دخترانشان نیز که به خانه بخت رفته‌اند، مثل دیگر فرزندان متعلق به این خانواده رعایت شود، لذا بدین شکل این رسم را معمول داشته‌اند. طبیعی است که این بیان یک نظریه است و ممکن است در برقراری این رسم علل دیگری منظور بوده است.

باری این رسم چنان بود که تقریباً از بیست روز قبل از عید تا وقتی که چهارشنبه آخر سال برسد در یکی از شب‌ها، از طرف هر یک از خانواده‌های پدری، یعنی از طرف پدر و آن عده از برادران، عموها و دایی‌ها که خانه و زندگی مستقل داشتند شامی تهیه می‌شد و به خانه آنها ارسال می‌گشت. این شام عبارت از پلو بود و از قدیم الايام مرغ آبپز ساده یا سرخ شده، کوکو، قیمة گوشت و ماهی دودی آبپز خورش آن را تشکیل می‌داد. شام را در مجموعه‌های مسی بزرگی می‌چیدند. مقدار آن، با توجه به افراد خانواده‌ای که به آنجا فرستاده می‌شد، کم و زیاد می‌گردید. پلو را در دوری‌های چینی می‌کشیدند و هر یک از چهار خورش یاد شده را در ظرف‌های جداگانه در مجموعه می‌گذارند و روی آنها سرپوش‌های مسین سفید شده تمیزی قرار می‌دادند. به روی مجموعه هم روپوش مخملی یا ترمه یا زری بسیار زیبایی، که به شکل دایره و با ریشه‌های طلائين و سیمین جالبی دوخته شده بود، می‌کشیدند. حمال مجمعه را بر سر می‌گذاشت و بعد از غروب آفتاب به خانه ارحام مورد نظر می‌برد. معمولاً یک نفر نیز او را با فانوسی، که در جلو می‌کشید، همراهی می‌کرد. حمال‌ها را در خانه‌ای که برده بود می‌گذاشت و مجموعه و روپوش و سرپوش‌ها را با خود برمی‌گردانید.

رسم بر این بود که صاحب خانه‌ای که بدانجا شام می‌بردند مبلغی به صورت انعام به حمال بدهند و این هدیه به منزله حق الزحمه او محسوب می‌شد و چون مبلغ آن چندین برابر حق الزحمه عادی یک حمال بود از این رو حمال‌ها با ذوق و علاقه از بردن شام استقبال می‌کردند و چه بسا که مشتری‌های ثابت سنواتی پیدا می‌نمودند و خود نیز در مراجعت به خانه خویش سهمی از آن شام را دریافت می‌داشتند.

گاهی اتفاق می‌افتاد که از یک خانه چندین شام فرستاده می‌شد و آن در صورتی بود که چند دختر یا خواهر یا دختر برادر و دختر خواهر در خانه‌های شوهر بودند و برای هر یک از آنها این تشریفات رعایت می‌گردید. گاهی شامی را که به یک خانه می‌فرستادند در دو یا سه مجموعه می‌چیدند زیرا تعداد افراد آن خانواده بیشتر بود و یک مجموعه تکافو نمی‌کرد. بعضی خانواده‌ها هم پیدا می‌شدند که پلو را با دیگ می‌فرستادند.

دخترانی که انتظار رسیدن چنین مانده مطبوعی را داشتند در آن شب، که قبلاً از آن خریدار بودند، شام تهیه نمی‌کردند و بعضی از آنها، برای آن که در پیش کسان شوهر سربلند باشند، از آنان برای صرف شام دعوت می‌نمودند.

خانواده‌هایی که شام عید می‌فرستادند به تناسب امکان مالی خود، و مقام و منزلت کسی

که برای او شام فرستاده می‌شد، تحفه‌ای نیز به نام خلعت همراه شام ارسال می‌کردند. این خلعت معمولاً طاقه پارچه‌ای بود که در بقیچه قرار داشت و در کنار مجموعه شام، یا به وسیله راهنمای فانوس‌کش، برده می‌شد و از طرف فرستنده به گیرنده‌اش هدیه می‌گشت. ساعات اول شب‌های نزدیک عید کوچه و بازار اردبیل جلوه خاصی به خود می‌گرفت و پشت سر هم حمل‌ها به چشم می‌خوردند که مجموعه‌های رنگین بر سر گذاشته چپ و راست در حرکت بودند.

آخرین مهلت فرستادن چنین شامی یک شب قبل از شب چهارشنبه آخر سال بود و بعد از آن روز به ندرت حمالی دیده می‌شد که حامل چنین تحفه‌ای بود.

چهارشنبه‌سوری در اردبیل

چهارشنبه آخر سال را چهارشنبه سوری می‌خوانند ولی سابقاً در اردبیل آن را "گل چهارشنبه" می‌گفتند زیرا همه خانه‌ها مثل گل تمیز گشته و برخلاف چهارشنبه‌ها قبل آن که به "گل‌چهارشنبه" معروف بود زیبا و شادی‌آفرین می‌شد.

دو سه روز به چهارشنبه آخر سال مانده بعضی از ده نشینان، بته‌های خشک خار و گون به شهر می‌آوردند و سر هر کوی و برزنی برای فروش عرضه می‌کردند. کسان دیگری هم که برای مراسم آتش بازی شب چهارشنبه موشک، ترقه، نارنجک‌های کاغذی ساخته بودند آنها را در معرض فروش می‌گذاشتند و مردم به قدر ذوق و استطاعت مالی خود از آنها خریداری می‌کردند. وسیله فلزی دیگری نیز به نام "آچار" معمول بود و آهنگران به مقدار کافی از آن می‌ساختند.

آچار در زبان ترکی به معنی کلید است. آهنگران در وسط طولی یک تکه میله کلفت آهنی به طول تقریباً هشت تا ده سانتی‌متر سوراخی به عمق یک تا یک و نیم سانتی‌متر به وجود می‌آوردند و آن را شبیه کلیدهایی می‌کردند که وسط آنها خالی باشد و از این جهت آن را آچار می‌گفتند. هر آچار میخی به قطر سوراخ خود همراه داشت و با قطعه نخ یا تسمه‌ای به سوراخ حلقه مانندی که در انتهای دیگر آچار تعبیه گشته بود، بسته می‌شد. بچه‌ها و جوانان زرنیخ و گوگرد را در سوراخ آچار می‌ریختند و میخ را روی آن قرار می‌دادند و در حالی که وسط نخ یا تسمه را در دست داشتند آن را، از آن طرف که میخ قرار داشت، با مهارت خاصی بر سنگ می‌زدند. در نتیجه این ضربه ماده متحرکه در داخل آچار منفجر می‌شد و صدائی ایجاد می‌کرد. گاهی هم خود آچار متلاشی می‌شد و صدمات و حشنتاکی برای صاحب خود یا تماشاگران به وجود می‌آورد. در چهل سال پیش کبریت ارزان بود و یک نوع آن در این ایام هر پنج قوطی به یک شاهی^۲ فروخته می‌شد از این رو آچاربازان آچارهای خود را با ماده‌ای که بر سر کبریت بود پر می‌کردند و احتیاجی به تهیه مواد دیگر نداشتند.

نارنجک کاغذی یا دستی را هم، که در محل به اسم "بمب" می‌خواندند، با زرنیخ و کلرات می‌ساختند بدین طریق که زرنیخ طلائی و کلرات پتاس را، هر یک جداگانه، در هاون می‌کوبیدند. آنگاه در وسط صفحه کاغذی چند عدد سنگریزه، به‌رشتی یک نخود،

۱. کل Kul با حرف ک به معنی خاکستر است و چهارشنبه ماقبل چهارشنبه آخر سال که هنوز نظافت و خانه‌تکانی تمام نشده بود چهارشنبه خاکستر می‌خواندند. این توضیح نیز لازم است که در زبان ترکی گل را Gul تلفظ می‌کنند.

۲. شاهی یک بیستم یک قران را می‌گفتند.

می‌گذاشتند و از هر یک از این کوبیده‌ها جداگانه مقداری در آن می‌ریختند و با نرمی و آرامی کاغذ را تا کرده به صورت گلوله‌ای در می‌آوردند و کاغذهای دیگری هم بر آن می‌پیچیدند و سرانجام آن را با نخ محکم می‌بستند. وقتی این بمب بر زمین زده می‌شد زرنیخ و کلرات، با فشاری که سنگریزه‌ها ایجاد می‌کرد، محترق گشته گاز حاصل در داخل آن، گلوله کاغذی را منفجر می‌ساخت و صدای آن سبب شادی و تفریح می‌گشت.

موشک که در اردبیل آن را فشنگ می‌گفتند، کاغذ محکمی بود که به شکل لوله توخالی و باریکی در می‌آوردند و داخل آن را با کوبیده باروت سیاه و خاکستر چوب بید پر کرده قسمت بالای لوله را می‌بستند و خود لوله را بر ترکه بسیار نازک و سبک و غالباً بر قطعه نی باریک نصب می‌نمودند و با فتیله‌ای که در قسمت پائین آن، که تنگتر از خود لوله بود، می‌گذاشتند موشک را آتش می‌زدند. شعله باروت با فشار از لوله کاغذی خارج می‌شد و موشک را در هوا بالا می‌برد.

اشخاص با استعداد و ماهر فشنگ‌های رنگین و زیبا می‌ساختند و گاهی در زیر کلاهکی، که از کاغذ بر سر آن می‌گذاشتند، هفت ترقه‌ای قرار می‌دادند و وقتی موشک به کلی می‌سوخت ترقه در آسمان آتش می‌گرفت و با صدائی که در آن بالا ایجاد می‌کرد وسیله تفریح مردم می‌گردید.

هفت ترقه هم مقداری زرنیخ طلائی بود که کوبیده آن را در وسط کاغذی ریخته آن را لوله می‌کردند و سپس هفت بار تا نموده با نخ محکمی می‌بستند و با فتیله‌ای که در انتهای آن قرار می‌دادند آن را آتش می‌زدند. زرنیخ بر اثر آتش منفجر می‌شد و صدائی که چند بار از آن برمی‌خاست اطرافیان را خوشحال می‌ساخت. ترقه هم شبیه آن بود ولی به جای آن که هفت قسمت شود فقط یک قسمت داشت.

این‌ها وسایل آتش‌بازی در گذشته‌های نزدیک بود ولی آدم اوله‌آریوس از وسایل دیدنی دیگری در اینباره یاد می‌کند که ما در صفحه ۱۳۲ جلد اول این کتاب آنها را از قول وی آورده‌ایم.

باری چون ظهر روز سه‌شنبه آخر سال شمسی می‌گذشت در کوچه و بازار صدای بمب و ترقه آغاز می‌گشت و چون آفتاب غروب می‌کرد و شب چهارشنبه‌سوری می‌رسید از هر نقطه صدای انفجار برمی‌خاست. رسمیت جشن امشب چنین بود که اندکی بعد از غروب خورشید، بوته‌های گون و خار را در پشت‌بام یا حیاط خانه آتش می‌زدند و بعد از آن شروع به استفاده از وسایل دیگر آتش‌بازی می‌کردند. دود و شعله از همه جا زبانه می‌کشید و آسمان پر از فشنگ‌هایی می‌شد که به رنگ‌های گوناگون در جهات مختلف در حرکت بودند. مرتباً صدای بمب و هفت ترقه و آچار بود که از اطراف شنیده می‌شد و به اصطلاح گوش فلک را کر می‌ساخت. همه افراد خانواده از روی آتش می‌پریدند و طبق شعار عمومی زردی خود را بدان می‌دادند تا مثل آتش سرخ و سالم گردند. این مراسم تقریباً یک ساعت و نیم بعد از شب گذشته پایان می‌یافت و وقت صرف شام فرا می‌رسید. در همه خانه‌ها برای شام پلو پخته می‌شد ولی خورش آنها بسته به سنت خانوادگی فرق می‌کرد و بیشتر همان خورش‌هایی بود که در "بایرام پائی" معمول بود. عدول از این سنت‌ها ممکن نبود و پشت پا زدن بر آنها به بی‌خانمانی و بدبختی تعبیر می‌گردید.

بعد از صرف شام سفره چهارشنبه‌سوری گسترده می‌شد. در این سفره هر خانواده بر طبق رسم خود شیرینی، خشکبار، آجیل و غیره می‌چید و با شمع‌های رنگین، که در آن زمان ساختن آن مخصوص اردبیل بود، سفره را منور و مزین می‌نمود و به تدریج از آن

چه در سفره چیده شده بود صرف می‌شد^۱.

آنچه در این مراسم اهمیت داشت حفظ سنت و رسوم خانوادگی بود و هر خانواده کوشش داشت آنچه را که اجداد آنها به جای می‌آورده‌اند انجام دهند تا از نکبت و ذلتی، که در نتیجه بر هم خوردن آن رسوم متوجه افراد خانواده می‌شد، برکنار بمانند.

شب چهارشنبه سوری فالگیری نیز دیده می‌شد و به دو گونه مختلف از طرف پسران و دختران صورت می‌گرفت. بدین معنی که دخترها در اوایل شب پشت در خانه‌های خود می‌ایستادند و از لای در سخنانی را که رهگذران می‌گفتند به عنوان فال تعبیر و تفسیر می‌کردند و این رسمی است که امروزه در تهران و جاهای دیگر ایران نیز کم و بیش رواج دارد. اما پسرهای جوان این امر را با "قورشاخ آتماخ" صورت می‌دادند و آن چنین بود که جوانان کمربندهای پارچه‌ای یا دستمال خود را، از پنجره اطاق همسایه یا کسان خود، به درون اطاق می‌انداختند. صاحبخانه، بدون آن که در صدد شناختن هویت آنان برآید، مقداری آجیل یا شیرینی بر دستمال یا گوشه کمر بند می‌بست و به طرف صاحب آن می‌انداخت.

این کار بیشتر به وسیله جوان‌هایی صورت می‌گرفت که دخترانی را دوست می‌داشتند و به آرزوی وصلت با آنان، برای "قورشاخ آتماخ" به خانه آنها می‌رفتند و با این نظر درباره آنچه که به دستمال یا کمر بند آنها بسته می‌شد تعبیرات و تفسیراتی می‌نمودند.

تشریفات روز چهارشنبه سوری

بر طبق سنت دیرینه صبح روز چهارشنبه آخر سال باید همه اطاق‌ها روشن باشد و بدین منظور یکی از اعضای خانه، و معمولاً پدر خانواده، صبح زود در زیر هر سقفی از خانه شمعی روشن می‌نمود. آنگاه کوزه تازه‌ای را که خریده بودند از آب پر کرده قطراتی از آن را در هر گوشه‌ای از گوشه‌های اطاق‌ها می‌ریخت. این کار چنین توجیه می‌شد که دیگر حشرات گزنده در آن اطاق‌ها پیدا نمی‌شود و ساکنان خانه در تابستان از این حیث در امان می‌مانند.

رسم عمومی بر آن بود که همانگونه که شب چهارشنبه سوری از روی آتش می‌پریدند، صبح چهارشنبه هم از روی آب جاری بگذرند. سابقاً در شهر نهرهای متعددی وجود داشت که، علاوه بر مشروب ساختن باغچه‌های حیاط‌ها، آسیاها را نیز به کار می‌انداخت و آرد مورد حاجت مردم را فراهم می‌ساخت. این بود که صبح زود بیشتر مردها، و مخصوصاً جوان‌ها، برای پریدن از روی آب به کنار نهرها می‌رفتند و چون پریدن از آنها در جایی میسر می‌شد که عرض نهر کمتر باشد و این موقعیت نیز همواره در کنار آسیاها و جایی که آب وارد ناوها می‌گشت ممکن می‌گردید از این رو اطراف آسیاها ازدحام و کثرت بی‌سابقه‌ای به وجود می‌آمد. این قسمت از نهر به "نو-اوستی"^۲ یعنی روز ناو معروف بود و در این روز میعاد برای دیدار دوستان و آشنایان به شمار می‌آمد. هر کسی با دوستان خود روبوسی می‌کرد و چهارشنبه سوری را تبریک می‌گفت.

۱. از سی سال پیش که جمع زیادی از این شهر به تهران مهاجرت کرده‌اند ساختن این نوع شمع را در تهران رواج داده‌اند چنان که درست کردن نخودچی درشت در مغازه‌های آجیل فروشی را هم اردبیلیان به تهران آورده‌اند. سابقاً در تهران طرز درست کردن آن را نمی‌دانستند و نخودچی ریزی با پوست برای فروش عرضه می‌کردند.

۲. قورشاخ کمر بند پارچه‌ای را گویند و آتماخ به معنی انداختن است.

۳. تلفظ آن با حروف فرانسه چنین بود No usti

جوانان غالباً هفت‌ترقه و نارنجک به همراه می‌آوردند و ساعتی با صدای آنها خود و دیگران را مشغول می‌کردند. لباس و کفش و کلاه نو به تن داشتند. دل‌ها نیز پر از صفا و صمیمیت بود و اگر هم کسی هم کنورتی از دیگران در دل داشت در این روزها خود را از این عوالم به دور می‌داشت و آشتی‌کنان دلتنگی‌های گذشته را به کناری می‌گذاشت.

در اویش و مداحان پارچه سفیدی در کوچه‌های عمومی، کنار دیوارها، پهن می‌کردند و بشقابی پر از نقل سفید با گلابدانی پر از گلاب در آن می‌نهادند و با آهنگ‌های شادی‌آفرین قصیده‌های زیبایی می‌خواندند. عابرین هم پول‌هایی در آن سفره می‌انداختند و بدین طریق به آنان هدیه می‌دادند. نوازندگان دوره‌گرد با دف و سورنا در کنار آسیابها یعنی در نو اوستی‌ها، مردم را سرگرم می‌نمودند. تقریباً تا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته این مراسم بر پا بود.

عفت عمومی مانع از آن بود که زن‌ها هم در این مراسم شرکت نمایند ولی بعضی از آنها، به ویژه زنان نازا، به قبرستان‌ها یا دباغخانه‌ها می‌رفتند تا به قول خودشان "چله خود را قطع کنند".

ما با آن که مفهومی از چله در ذهن خود داریم ولی چون به قول روانشناسان مفهومی تاریک و مبهم است تعریف آن نمی‌توانیم همین قدر می‌گوئیم که مثلاً دختران دم بخت چله را امری می‌دانستند که معنأ مانع از ازدواج آنان می‌شد و اگر آن را قطع می‌کردند در آرزوی خود توفیق می‌یافتند و این یادگار همان افکار بسیار کهنی است که اجداد انسان‌های کنونی بعضی ارواح و موجودات مودی را مانع انجام مقاصد خود می‌دانستند. اینان به روی سنگ هر قبری یک دانه کشمش می‌گذاشتند و گاهی برخی از آنان در داخل تابوت مردگان دراز می‌کشیدند و در دباغخانه‌ها از آب متعفن تغارها بر سر و روی خود می‌ریختند و یا پنجه‌گرگی را که بعضی از شیادها قبلاً فراهم کرده بودند به سر و روی خود می‌کشیدند.

چهارشنبه‌سوری بیش از همه سبب خوشحالی کودکان بود زیرا آنها لباس و کفش نو پوشیده جیب‌های خود را با نخودچی کشمش یا نقل و خشکبار پر می‌کردند و خلاصه یک روز خوشی را می‌گذراندند.

یک رسم عمومی نیز آن بود که مردم اشیاء و امانتی دیگران را قبل از چهارشنبه‌سوری به صاحبان آنها مسترد می‌داشتند و این خود یک رسم خوبی برای بازگرداندن ظروف و اشیائی بود که در عرض سال، به عنوان امانت، از خانه‌ای به خانه دیگر می‌بردند.

در بعضی از خانواده‌ها رنگ کردن تخم‌مرغ پخته نیز جزو سنت‌ها بود بدین معنی تخم‌مرغ‌ها را در چیت‌های رنگین و نقش‌دار می‌پیچیدند و در ظروفی می‌چیدند و پر از آب کرده روی آتش می‌گذاشتند. تخم‌مرغ‌ها ضمن آن که پخته می‌شدند نقش و رنگ پارچه را هم به خود می‌گرفتند و به صورت تحفه خوبی برای دادن به بچه‌ها درمی‌آمدند. در برخی دیگر از خانواده‌ها تهیه گندم بریان معمول بود و از رسوم خانوادگی به شمار می‌آمد.

از این همه رسوم که در چهارشنبه‌سوری بود امروزه آتش چهارشنبه و شام آن باقی است و در سال‌هایی که دولت تهیه و فروش ترقه و بمب و موشک را منع نکند مثل سال‌های گذشته از آنها نیز کم و بیش دیده می‌شود.

مراسم نوروز

فاصله بین چهارشنبه‌سوری و نوروز یک نوع دوران فترت بود و معمولاً بانوان در خانه کارهای نظافت را تکمیل می‌کردند و مردان نیز مشغول خرید و فروش لوازم عید می‌گشتند تا بالاخره نوروز فرا می‌رسید.

جشن نوروز، برخلاف چهارشنبه‌سوری که تقریباً مخصوص جوانان و توأم با سر و صدا بود، با طمئین و وقار برگزار می‌شد.

در ساعت تحویل سال، اگرچه نیمه‌شب هم بود، همه افراد خانواده بیدار گشته سر سفره تحویل می‌نشستند. حتی کودکان خردسال، پیران فرتوت و بیماران را نیز دست و رو می‌شستند و لباس تمیز بر تن کرده بر سر تحویل می‌نشاندند.

سفره تحویل یکی دو ساعت قبل از لحظه تحویل گسترده می‌شد و اولین چیزی که در آن قرار می‌دادند قرآن مجید بود. در این سفره علاوه بر هفت سین، شیرینی، میوه، آجیل و خشکبار هم می‌گذاشتند و آینه، سکه طلا یا نقره، سماق و برنج و گندم از لوازم این سفره به شمار می‌آمد. ظرف پر از آب، که ماهی تحویل در آن شناور بود در کنار سبزی زیبایی که از مدت‌ها پیش سبز کرده و در این روز با روبان رنگینی به طرز زیبایی می‌آراستند، جلوه خاصی بر این سفره می‌بخشید. گلدان گل، گلابدان - حاوی گلاب معطر هم در گوشه‌ای از سفره به چشم می‌خورد. عاطفه شدید خانوادگی مردم این شهر آنها را وا می‌داشت که در این ساعات عزیز، عزیزان از دست رفته خود را نیز یاد کنند و غالباً عکس آنها را در کنار سفره جای دهند.

در این سفره به تعداد افراد خانواده شمع رنگین می‌گذاشتند. جای یکی از آنها بر چشم سر ماهی دودی بود، که آن را پخته و جزو یکی از هفت‌سین‌ها در سفره می‌نهادند و تقریباً ده دقیقه قبل از ساعت تحویل سال همه آنها را روشن می‌کردند.

هفت‌سین هفت چیز خوراکی بود که اول آنها با حرف سین شروع می‌شد. این هفت‌سین معمولاً "سر ماهی، سینه مرغ، سیب، سنج، سیر، سرکه و سبزی" بود و گاهی بعضی خوردنی‌های دیگر نیز که اول نام آنها سین داشت جایگزین بعضی از اقلام آنها می‌گشت. عدد هفت از اعداد رموزی است که از قدیم در بین مردم معمول بوده است و حتی مذاهب نیز از آن متأثر گشته‌اند. امتیاز سین بر حروف دیگر نیز مثل عدد هفت حالت رمز و ناشناخته‌ای دارد و معلوم نیست که اگر رسم‌الخط فارسی، مثل لاتین برای حرف "ث، س، ص" یک شکل می‌داشت برگزیدن خوردنی‌های دیگری که حرف اول آنها ممکن است با "ث" یا "ص" باشد مجاز بود یا نه؟ وانگهی سین را بر حروف دیگر چه امتیازی است؟ در این باب بعضی معتقدند که در قدیم به جای سین هفت شین معمول بوده است مثل شیر، شربت، شهد و نظایر آنها ولی به مرور ایام شین به سین تغییر یافته است.

باری قبل از ساعت تحویل همه وضو می‌گرفتند و در لحظاتی که سال در شرف تجدید بود سکوت مطلق حکمفرما می‌شد و لحظه‌ای فرا می‌رسید که هرکس توجه خاصی به مبدأ پیدا کند و با خضوع و خشوع تمام، سلامت و سعادت و کامیابی در سال جدید را از خدای بزرگ بخواهد. قبل از این دقایق حساس کسانی نیز آیاتی از قرآن مجید تلاوت می‌کردند و عموماً دعائی را که به نام دعای تحویل معروف گشته است می‌خواندند و آن دعا این است: "یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا الی الاحسن الحال". آن چه در این دعا، مثل دعا‌های دیگر مسلمین، قابل توجه است همبستگی‌های اجتماعی و علاقه مردم به آسایش دیگران است و لذا دعاها عموماً به لفظ

جمع بر زبان جاری می‌شد و بهبود حال همه مورد درخواست دهاکنده قرار می‌گرفت. چون سال تحویل می‌شد اولین کار با باز کردن و نگاه کردن قرآن مجید و بوسیدن آن آغاز می‌گشت و در این مراسم به طور کلی از حیث نوبت رعایت تقدم سن می‌گردید. بدین معنی که ابتدا پدر و بزرگ خانواده بعد مادر و آنگاه فرزندان به نسبت سن قرآن را زیارت می‌کردند و این کلام الهی را واسطه استجاب دعا و نیل به آرزوها قرار می‌دادند پس از آن به خوردن هفت‌سین، به ترتیبی که در بالا گفته شد، می‌پرداختند. هر کسی ابتدا تکه کوچکی از گوشت پخته سر ماهی، بعد سینه مرغ، سپس سیب و ... می‌خورد و از سماق و برنج و گندمی هم که در سفره بود یکی دو دانه صرف می‌کرد، به آب و آینه هم نظر می‌نمود و سکه را در دست گرفته نگاه می‌کرد. پیدا شدن خرخاکی^۱ در لحضات تحویل یمن و شگون خوبی داشت و به فال نیک گرفته می‌شد و به نظر اردبیلیان بشارتی از سعادت و سلامت و شادکامی همراه می‌آورد.

بعد از این تشریفات اولین فرد ممیز، از حاضرین در سر سفره، که سنش کوچکتر از دیگران بود گلابدان به دست گرفته و پیش مسن‌ترین آنها، مثلاً پدر، با ادب می‌نشست و ضمن ریختن چند قطره گلاب به دست او، دست وی را می‌بوسید و تجدید سال را تبریک می‌گفت. متقابلاً آن شخص بزرگ هم از روی او می‌بوسید و در حق وی دعای خیر می‌کرد. آنگاه این فرزند کوچک در حضور دوم شخص مسن، مثلاً مادر، می‌نشست و به همین ترتیب گلاب داده تبریک می‌گفت. بعد از او به شخص و چهارم ... به همان قرار ادای احترام می‌نمود. پس از آن که عرض تبریک او به آخر می‌رسید نفر دیگری که بزرگتر از او و کوچکتر از دیگران بود بدین کار قیام می‌کرد ... به همین قرار همه افراد خانواده، جز رئیس که در جای خود نشسته بود، برخاسته به همه تبریک می‌گفتند و اگر بعضی از آنها در سال گذشته دیگران را از خود رنجیده‌خاطر کرده بودند از او پوزش می‌خواستند و بدین طریق زنکار کدورت‌ها را نیز در سر تحویل سال از دل‌ها می‌زدودند. اگر این خانه متعلق به بزرگترین فرد آن خانواده و محل سکناى او بود به فاصله کمتری از تحویل سال، اولاد و احفاد و کسان او، که خانه و زندگی مستقلی داشتند برای زیارت او و عرض تبریک می‌آمدند. و قبل از آن که سفره تحویل برچیده شود ادای احترام می‌کردند و بدین ترتیب دید و بازدیدهای عید آغاز می‌گشت.

اردبیل در قدیم الایام شش محله داشت و چنانکه گفته‌ایم به نام‌های "طوی یا تابار، اوچدکان، پیر عبدالملک، گازران یا اونچی میدان، سرچشمه یا قنبلان و عالی‌قاپو یا شیخ قاباغی" نامیده می‌شدند^۲. برای آن که مردم در دید و بازدید عید دچار زحمت و سرگشتگی نشوند در نیم‌قرن اخیر بر این قرار گذاشتند که روز اول عید مخصوص دید و بازدید محارم نزدیک باشد و نیز از کسانی که یکی از نزدیکان خود را در سال گذشته از دست داده‌اند، به عنوان "عید نو" دیدن کنند. از روز دوم هر روز مخصوص به یک محله و شعبات آن می‌شد بدین طریق که یک روز ساکنین محله طوی از قسمت حیدری در خانه‌های خود مانده آماده پذیرائی می‌گشتند و روز دیگر ساکنان محله گازران از سمت نعمتی بدین کار مبادرت می‌نمودند و به همین ترتیب ...

این روزها شهر اردبیل بسیار دیدنی و تماشائی می‌شد به خصوص وقتی که هوا هم
 ۱. خرخاکی حشره خاکستری رنگ است و در سالهائی که هوا در موقع تحویل خوب باشد از زیر خاک
 درآمده در اطاق‌ها به راه می‌افتد. اردبیلیان بدان "میراملی" می‌گویند.
 ۲. اکنون هم بدان نام‌ها خوانده می‌شوند.

آفتابی می‌بود. دسته‌های مردم با خانواده و اطفال خود به دیدار کسان خویش می‌رفتند تقریباً پنج ششم سکنه شهر به حرکت درمی‌آمدند و همه با سر و وضع تمیز و لباس تازه و جالب در کوی و برزن ششمین محله‌ای که نوبت آن بود به راه می‌افتادند، کوچه‌های این محله از نصف شب جاروکشی و آبپاشی می‌شد و هر کسی به قدر امکان خود، خانه خویش را آماده پذیرائی از کسان و دوستان خود می‌ساخت.

لب‌های همه پر از خنده بود، احترام و صفا و شادی از سر و روی همه می‌بارید و مجموع این مراسم یک درس آموزنده علمی از مفهوم و معنای یک زندگی سالم اجتماعی برای بچه‌ها و جوانان به‌شمار می‌آمد. درسی که هیچ‌یک از مظاهر تمدن جدید نمی‌تواند جایگزین آن گردد. تمام کدورت‌ها و دشمنی‌ها در این ایام از بین می‌رفت و دل‌ها نیز مثل خانه‌ها از زنگار غم و غصه و کینه پاک می‌گردید و بزرگترین دشمنی‌ها با یک روبوسی از بین می‌رفت. صد حیف که این رسوم پر ارج انسانی تضعیف گشته آداب و سنن ملی ما دستخوش تهدید تمدن جدید قرار گرفته است.

تمدن ملی ما یادگار ده‌ها و بلکه صدها نسل از مردان و زنان و اندیشمندان و دانشمندان این مرز و بوم است که با توجه به شرایط محیط طبیعی به وجود آمده و با سازگاری با روحیه مردم، قرن‌های متمادی در مقابل آن همه حوادث گوناگون تاریخ پابرجا مانده است. حیف است که با ایجاد تزلزل در ارکان آن ارکان قومیت و ملیت خود را متزلزل گردانیم و رشته معنوی جامعه کنونی یا آینده را با گذشتگان خود منقطع سازیم.

دید و بازدیدهای عید

باری به مطلب خود برمی‌گردیم و یادآور می‌شویم که در آن روزها محلات دیگر شهر به‌صورت تعطیل درمی‌آمدند و هر کس که در محله منظور، یعنی محله‌ای که نوبت پذیرائی آن بود، دوستان و آشنایانی داشت به دیدار آنها می‌رفت. وسیله پذیرائی چای و شیرینی و میوه به ویژه روی خندان و روح شاد و پاک بود. در خانه‌های این محله ناهار احتیاطی هم تدارک دیده می‌شد تا کسانی که راهشان دور است ناهار را در آنجا صرف نمایند.

دراویش و مداحان نیز بر شور و شوق می‌افزودند. آنها در سنواتی که ایام عید هوا خوب و آفتابی بود پارچه‌های سفیدی، مثل چهارشنبه‌سوری، در کوچه‌ها و کنار دیوارها می‌گسترده. گلابدان و سبزی و نقل در آنها می‌گذاشتند و قصاید و مدایح خوبی با آواز دلپذیر در شأن نوروز و مدح حضرت علی ع می‌خواندند زیرا معتقد بودند که امام اول شیعیان روز عید نوروز به خلافت ظاهری نشسته است. مردم نیز با رضا و رغبت مبلغی به عنوان هدیه و عیدی در آن پارچه می‌انداختند.

پرداخت عیدی فقط برای دراویش نبود بلکه این رسم در مورد هر مهتری نسبت به کهنتران رعایت می‌شد و هر کسی به قدر امکانات مالی و موقعیت خانوادگی به کوچکتران، به ویژه کودکان و مستخدمین خانواده، عیدی می‌داد.

فردا که نوبت محله دیگر بود این مراسم به همان شکل در آنجا تکرار می‌گشت و شش روز تمام کوچه‌ها و معابر پر از شادی و نشاط، خانه‌ها پر از شیرینی و خشکبار و مملو از صفا و مهربانی بود.

در خلال این ایام بعضی از کسبه به نام آن که "ساعت خوش است" قفل دکان‌ها و مغازه‌های خود را برمی‌داشتند و برای میمنت شمعی در آن روشن می‌کردند ولی نانوائی‌ها و قصابی‌ها، که مورد احتیاج عمومی بودند، از روز دوم عید کار خود را آغاز می‌نمودند.

خدر نبی

رسم دیگری نیز در بیشتر خانواده‌های طبقه سوم معمول بود و به نام "خدر نبی" شهرت داشت. این رسم مخصوص زمستان بود و در شب جمعه‌ای که در هشت روز "چارچار" قرار داشت برگزار می‌شد.

اردبیلیان شب یلدا را بلندترین شب‌ها می‌دانستند و در آن شب در کنار کرسی داستان‌هایی از یلدا و گذشته‌ها نقل می‌کردند و برخلاف معمول امروز، که در آن شب غالباً هندوانه می‌خورند، آنها بیشتر سبزه و مغز گردو یا نخودچی کشمش می‌خوردند و در بعضی خانواده‌ها ماست نیز تهیه می‌کردند. شعرای ترک زبان نیز در مدح دلداده‌های خود از طول و تاریکی این شب استفاده کرده در وصف زلف یار از آن استعاره می‌نمودند:

دیرلر بیر یول کن ظهور ایلر شب یلدا عجب سر دور که بیر آیدا ایکی یلدا دو تا زلفون^۱
در شب خدر نبی خانواده‌ها "قوت" تهیه می‌کردند و قوت، بر وزن نخود عبارت از آرد گندم بریان بود و گاهی آرد نخودچی و آرد عدس بو داده هم بدان اضافه می‌نمودند. قوت را معمولاً با شکر یا کوبیده قند قاطی کرده می‌خوردند ولی در زمان‌های قدیم که قند و شکر گران بود آن را با دوشاب یعنی شیرۀ کشمش مخلوط نموده تناول می‌کردند.

قدمای این دیار تصور می‌کردند که حضرت خضر پیغمبرص، که بهز عم منتشر عین آخرین فرد انسانی خواهد بود که تا قبل از دمیدن صور اسرافیل زنده خواهد ماند، در آن شب به همه خانواده‌ها سر می‌زند و قوت را تبرک می‌نماید و نشانه این کار هم آن است که جای "قمچی"^۲ آن حضرت بر روی قوت می‌ماند. از این رو آنها قوت را در مجموعه یا سینی می‌ریختند و آن را در گوشه‌ای گذاشته می‌خوابیدند و چون صبح از خواب برمی‌خاستند برای تماشای جای قمچی حضرت خضر به طرف سینی قوت می‌رفتند و غالباً این علامت را هم به روی قوت می‌دیدند.

بعضی‌ها، جای قمچی را کار پدر و مادر یا بزرگ خانواده می‌دانستند که نیمه شب یا صبح زود با انگشت رسم می‌کردند و یا اگر در خانه قمچی بود آن را به روی قوت گذاشته برمی‌داشتند. با این حال کسان ساده‌لوحی هم آن را از خود حضرت خضر می‌پنداشتند.

قدمای اردبیل برای زمستان حساب‌هایی داشتند بدین معنی چهل روز اول این فصل را "چله بزرگ" و بیست روز بعد از آن را، که به آخر بهمن‌ماه منتهی می‌شد، "چله کوچک" می‌گفتند. چهار روز آخر چله بزرگ را با چهار روز اول چله کوچک، یعنی روزهای هفتم تا پانزدهم بهمن را "چارچار" می‌خواندند و شب جمعه‌ای را که در این هشت روز بود، به طوری که گفتیم "خدر نبی" می‌نامیدند.

آنان چله بزرگ را به معنی واقعی زمستان می‌دانستند ولی چله کوچک را از حیث سرما و بارندگی سخت‌تر از آن تصور می‌کردند و در سال‌هایی که در چله بزرگ بارندگی کمتر می‌شد از قول چله کوچک آن را تمسخر کرده چنین می‌گفتند که "برادر بزرگم سخت‌ترین قسمت زمستان، هم از جهت سرما و هم از حیث بارندگی، چارچار بود و حساب آن روزها را مردم به بی‌غیرت از آب درآمد. من کاری می‌کنم که تلاقی آن را هم در

۱. ترجمه آن به فارسی چنین است "گفته می‌شود که شب یلدا در سال یک بار ظهور می‌کند. این سیر عیبی است که در یک ماه دو زلف تو مثل دو یلدا بلند و سیاه می‌باشد". ماه اگر چه به ظاهر به معنی زمان است ولی در عین حال تشبیهی از صورت زیبای مخاطب به ماه آسمانی می‌باشد.

۲. تازیانه‌ای را که اسب‌سواران برای راندن اسب در دست می‌گیرند در ترکی قمچه می‌گویند.

می‌آورم". با این حال خود اردبیلیان ضرب‌المثلی در مورد چله کوچک داشتند و معتقد بودند که "چون رو به بهار می‌رود هیچ کاری نمی‌تواند". سخت‌ترین قسمت زمستان، هم از جهت سرما و هم از حیث بارندگی چارچار بود و حساب آن روزها را مردم به خاطر نگه می‌داشتند.

هفته اول اسفند را "چله بچه" می‌گفتند و شب اول آن را به نام "کرد اوغلی احمد" می‌شناختند و درباره آن داستانی بدین سان داشتند:

احمد نامی از یک خانواده کرد، ساکن یکی از دهستان‌های اردبیل جوانی قوی‌هیکل و بلندبالائی بود. روز آخر بهمن ماهی، که هوا خوب و آفتابی بود او برای انجام کاری به بیابان می‌رود. ناگهان هوا تغییر کرده برف و سرمای شدیدی آغاز می‌شود و شدت سرما و طوفان بدانجا می‌رسد که احمد از راه رفتن باز می‌ماند و بر زمین افتاده بی‌حس می‌گردد. پدر و مادر و کسانش به جستجوی او سر به بیابان می‌گذارند و چون همه جا پر از برف بوده است از تلاش خود نتیجه‌ای نگرفته باز می‌گردند و دست از حیات او شسته در سوگ و اندوه وی شب را به روز می‌آورند. فردا بار دیگر به جستجوی وی به بیابان می‌روند و سرانجام او را زنده از زیر برف پیدا می‌کنند و از این که نمرده است همه در تعجب می‌مانند.

احمد شرح حال خود را چنین بیان می‌کند که وقتی تاب و توانم در برابر سرما از دست رفت بی‌حس بر زمین افتادم. نیمه‌های شب به حال آمده احساس گرمائی کردم نخست آن گرما را از نفس خود تصور کردم ولی بعد دریافتم که آن حرارت از خود زمین است. این گفتار احمد بعدها مبنای این تصور شد که در آن شب "به زمین نفس می‌آید".

موضوع نفس آمدن به زمین از قدیم‌الایام و در نقاط دیگر ایران نیز معروف بوده است. به زعم مردم آن زمان زمین از پائیز رو به سردی می‌گذارد و در زمستان به کلی سرد می‌شود ولی از اول اسفند کم‌کم قشرهای خاک حرارتی پیدا می‌کنند و در اول سال حالت طبیعی خود را بازیابی می‌یابد. آنان این حرارت تدریجی را در سه مرحله می‌دانستند یکی در شب اول اسفند، دومی در چهارم اسفند و سومی روز یازدهم اسفند و در یک دویستی آن را چنین می‌گفتند:

جمره اول افتد آخر دلو چهارم حوت جمره ثانی

یازده روز چون گذشت از حوت جمره ثالث افتد ار دانی^۱

روز هفتم اسفند را اردبیلیان به نام "قاری کولگی"^۲ می‌خواندند و در این باره چنین می‌گفتند که پیرزنی شتری داشت. چله‌های بزرگ و کوچک گذشت و شتر وی حالت جفتگیری نیافت^۳. شتر در آن زمان سرمایه بزرگی بود و لذا عدم جفتگیری آن اندوه وصف‌ناپذیری برای پیرزن به وجود آورد. او آن روز دست به دعا برداشت و از این که زمستان، بدون آن که شتر وی آماده جفتگیری شود، سپری می‌گردد استغاثه نمود. دعایش مستجاب گشت و برف شدیدی توأم با سرمای سخت باریدن گرفت و شتر او نیز باردار شد.

۱. به عقیده قدما در جمره اول زمین گرم می‌شود و در جمره ثالث گیاهان گرم می‌شوند و برگ و شکوفه می‌دهند.

۲. "قاری" به زبان ترکی یعنی پیرزن و "کولگ" همان طوفان است که در فارسی به صورت کولاک استعمال می‌شود.

۳. چهارپایان برخلاف انسان، بیشتر در فصل معینی حالت جفتگیری پیدا می‌کنند و شتر از جمله آنهاست که فقط در زمستان و سرمای سخت آن چنین حالتی پیدا می‌کند.

هفته روز به عید نوروز مانده را، که بیشتر روز دهم اسفند می‌شود، در اردبیل "وعده یلی" می‌گفتند و معتقد بودند که در این روز باد موسمی می‌وزد و قضا را چنین بوده است و در آن روز در این سامان بیشتر "گرمیج" و گاهی "مه" می‌وزد^۱. پیشینیان چنین می‌پنداشتند که اگر در آن روز گرمیج بوزد میوه زیاد ولی محصول زراعت کم می‌شود و اگر مه بوزد سردرختی کم اما محصول زراعت بیشتر می‌گردد. بعد از این ایام نوبت به چهارشنبه‌سوری و نوروز می‌رسد و ما پیش از این در آن باره سخن گفته‌ایم. اکنون به اعیاد مذهبی می‌پردازیم و گوئیم:

۱. "یل" با کسر اول در زبان ترکی به باد گفته می‌شود و وعده یلی به معنی باد موسمی.
 ۲. برای دانستن مه و گرمیج به صفحه ۷ جلد اول مراجعه فرمائید.

مبحث دوم - اعیاد مذهبی

اردبیلیان، به طوری که گفتیم، عموماً به دین اسلامند و خوانندگان دانشمند می‌دانند که اسلام دو عید بزرگ دارد که به نام "فطر" و "قربان" نامیده می‌شوند. عید فطر در پایان ماه رمضان و اولین روز شوال برگزار می‌گردد و عید قربان یا اضحی دهمین روز ذیحجه می‌باشد. غیر از این دو عید، که از نظر اسلام اعیاد رسمی هستند، ایام دیگری نیز مثل تولد حضرت پیغمبرص و بعثت آن حضرت به نبوت، عید محسوب می‌شود لیکن شیعیان سالروز ولادت دوازده امام را هم عید می‌دانند و در آن روزها به نحوی اظهار مسرت و شادی می‌کنند.

عید فطر و عید قربان

عیدین، یعنی فطر و قربان، در اردبیل مثل نوروز تشریفاتی ندارد و دید و بازدیدهای آن مخصوص مصیبت‌دیدگان می‌باشد. بدین معنی کسانی که قبل از آن عیدها یکی از افراد خانواده خود را از دست داده‌اند در آن روز در خانه می‌مانند و دوستان و آشنایان برای همدردی نزد آنها می‌روند و تسلیت خاطر می‌دهند و بدین وسیله از غم و اندوه آنها، که طبعاً در چنین روزهایی بیشتر متأثر و پریشان‌حالند، اندکی می‌کاهند. در این مراسم صاحبخانه با چای و قهوه از واردین پذیرائی می‌کند. بعضی از مردم نیز برای تبریک به خانه برخی از روحانیون سرشناس و یا نزد بزرگان خانواده خود می‌روند و اگر در مسجد یا محل دیگری نماز عید برگزار شود کسانی در آن شرکت می‌نمایند.

عید فطر در سال‌های گذشته بیش از امروز رونق داشت زیرا عموم کسانی که استعداد روزه گرفتن داشتند ماه رمضان را روزه می‌گرفتند و شب‌ها در مساجد به عبادت می‌پرداختند و شب عید را هم در مسجد می‌ماندند یا صبح آن روز به مسجد می‌آمدند و چون از قطعیت عید اطمینان می‌یافتند با خرمائی که برخی از مؤمنین سبیل می‌کردند روزه خود را می‌شکستند و پس از برگزاری نماز عید به خانه‌های خود باز می‌گشتند.

اختلاف در عید فطر از قدیم‌الایام بین مسلمین به ویژه شیعیان معمول بوده است. طبق دستور شرع اسلام هر مسلمان بالغ و سالم باید تمام ماه رمضان را روزه بگیرد و ماه رمضان از رؤیت هلال آن ماه تا رؤیت هلال شوال است. اما رؤیت هلال در مواقعی که هوا ابری باشد میسر نمی‌شود و از این حیث مردم دچار بلاتکلیفی می‌گردند زیرا شرعاً روزه گرفتن در روز عید حرام است و از طرفی خوردن روزه بدون عذر شرعی نیز مجاز نمی‌باشد و این است که روزه‌داران در گذشته بلاتکلیفی سختی از این حیث پیدا می‌کردند.

گاهی اتفاق می‌افتاد که در قسمتی از یک منطقه، مثلاً در شهر، هوا ابری و در قسمتی از دهستان‌های آن صاف باشد. در این صورت علما و روحانیون بر طبق قوانین شرع از ساکنان آنها استماع شهادت می‌کردند و رؤیت هلال را از کسانی که مدعی مشاهده آن بودند استعلام می‌نمودند و در اینجا بود که بعضی از آنها شک و تردید می‌یافتند و دو تیرگی در شهر پیدا می‌شد زیرا گروهی از مردم به فتوای این عالم روزه خود را می‌خوردند و گروه دیگری که از روحانی دیگر پیروی می‌کردند، بدین عنوان که رؤیت هلال بر او مسلم نگشته است، روزه‌دار می‌ماندند.

امروزه با پیدایش رادیو و توسعه وسایل ارتباطی بین نقاط مختلف کشور رفع این مخطور گشته و رادیو و تلویزیون از این حیث جانشین آخوند و مجتهد محلی گردیده است. عدم امکان رویت هلال ماه در ماه ذیحجه نیز اتفاق می افتاد و بدین طریق در عید قربان هم ظاهراً اختلاف نظر پیدا می شد ولی چون ذبح قربانی در روزهای نهم و یازدهم آن ماه هم مجاز است و از طرفی قربانی و نماز آن جنبه استحباب دارد از این رو مشکل بزرگی مثل عید فطر به وجود نمی آورد.

متمکنین اردبیل، به ویژه کسانی که سال های پیش به مکه رفته به انجام مناسک حج توفیق یافته اند در عید اضحی قربانی می کنند و گوشت آن را بین فقرا تقسیم می نمایند. رسم بر این است که از این گوشت سهمی برای اقربا اختصاص می دهند و قسمت هر یک از آنها را در بشقاب و سینی تمیزی گذارده روی آن روپوش زردوزی می کشند و به خانه آنان می فرستند. باقی گوشت را هم قسمت به قسمت برای فقرا و مستحقان در نظر می گیرند. قصاب نیز پوست و رودقربانی را به عنوان دستمزد ذبح برمی دارد اما بعضی از مقدسین تمام گوسفند را متعلق به فقرا می دانند و از این رو دستمزد قصاب را هم نقداً می پردازند و پوست و روده را فروخته پولش را نیز بین فقرا تقسیم می کنند و این کار چنان که آدام اوله آریوس هم نوشته در قرن هفده میلادی نیز مرسوم بوده است.^۱

تشریفات مذهبی بزرگ این دو عید، به طوری که اشاره کردیم برگزاری نماز است و این نماز ترتیبات و اذکار خاصی دارد و معمولاً در بیابان یا جای بی سقف با جلال و شکوه خاصی خوانده می شود.

در این نماز دو منظور اساسی به چشم می خورد. یکی عبادت پروردگار و دیگری موعظه بر بندگان. امام با طمأنینه خاصی آیات قرآن و دعاهای مخصوص را می خواند و با نه قنوت در دو رکعت نماز جنبه عبادت را به پایان می رساند. آنگاه بالای منبر می رود و خطبه مخصوصی را، که یادگار قرون اولیه اسلام است، عنوان می کند و پس از توضیح وظایف دینی و دنیوی مسلمین و فلسفه روزه و حج، آنها را به اطاعت از اوامر الهی، به خصوص پرداخت زکوة و دستگیری از درماندگان دعوت می نماید و جالب توجه آن است که آیاتی هم که در نماز قرانت می شود بیشتر در باب تزکیه و رکوة می باشد.

شکوه و جلال این خطبه از جهات دیگر نیز قابل توجه است زیرا واعظ، برخلاف موارد دیگر، باید سرپا به ایستد و بر شمشیری که در دست می گیرد تکیه کند^۲ و در مقام ظاهری شارع اسلام احکام الهی را ابلاغ نماید. این وضع گویای آن است که خطیب اسلامی، در عین آن که باید یک دانشمند دینی باشد، مثل یک سرباز و مجاهد اسلامی حتی در موقع خطابت نیز نباید شمشیر از خود دور سازد و همواره آماده مجاهدت در راه اسلام باشد. ولی امروزه آیا به فلسفه تأسیس این سنت دینی توجهی می شود؟!

مبعث و عید غدیر

باری به طوری که گفتیم غیر از اعیاد دوگانه فوق تولد و مبعث حضرت رسول ص و میلاد ائمه اثنی عشر را هم عید می دانند و نیز غدیر خم را جزو اعیاد مذهبی به شمار می آورند.

مبعث روزی است که پیامبر اسلام از جانب خداوند متعال به نبوت برگزیده شده و

۱. جلد اول این کتاب. صفحه ۱۲۷.

۲. اگر شمشیر میسر نباشد بر عصا باید تکیه کند.

اساس دیانت اسلام با نزول اولین وحی الهی پی‌ریزی گشته است. غدیر خم نیز در هجدهم ذیحجه به یاد روزی جشن گرفته می‌شود که به اعتقاد شیعیان آن روز پیامبر اسلام به سال دهم هجری هنگام مراجعت از سفر حجی که به "حجةالوداع" معروف است در دره‌ای بدان نام، که بین مکه و مدینه است، ضمن یک سخنرانی بزرگ خبر از مرگ خود داد و حضرت علی‌ع را، که علاوه بر شجاعت و رشادت جنگی، مردی دانشمند و با توفی و مسلمانان عابد و معصوم بود به جانشینی خود برگزید. حضرت علی پسر عمو و داماد خود پیغمبر بود و نیز هنگامی که بین مهاجران و انصار عقد اخوت بسته می‌شد حضرت رسول او را برادر خود انتخاب کرد و لیکن اعتقاد راسخ او به اصول دیانت علت اصلی این انتخاب وی به جانشینی پیغمبر گردید. در اردبیل این روز را روز سادات می‌خوانند و برای احترام و عرض تبریک به خانه سادات می‌روند.

سوم شعبان که روز ولادت حضرت حسین بن علی است از جمله اعیاد مذهبی در اردبیل می‌باشد. در این روز و همه اعیاد مهم مذهبی بازار و مغازه‌ها با کشیدن پارچه‌های رنگین بر سردر دکان‌ها و روشن کردن چراغ‌های رنگارنگ آذین‌بندی می‌شود ولی چراغانی و آذین‌بندی مفصل مخصوص روز پانزدهم شعبان است که میلاد حضرت حجة بن‌الحسن امام دوازدهم می‌باشد. امام دوازدهم به عقیده شیعه اثنی‌عشری از سال ۲۶۶ هجری غیبت فرموده^۱ است و این وجود مقدس همان است که در ادیان و مذاهب سابق نیز به عنوان مهدی منتظر آخرین امید خداپرستان برای دفع ظلم و فساد و اصلاح اجتماع ظهور او مورد انتظار بوده است.

شیعیان معتقدند که این امام، روزی که جز خدا کسی را بر آن علم نیست، ظهور خواهد کرد و دیانت اسلام را از خرافات خواهد زدود و بشریت را از ظلم و جور نجات خواهد داد. گویا همین اعتقاد سبب آن شده که دولت تزاری روس، در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی، برای مقابله با سیاست دولت انگلستان در ایران، در صدد دخالت از طریق دیانت برآمده سید علی محمد نام طلبه شیرازی ساکن نجف اشرف را بع داعیه مهدویت انداخت و در سال ۱۲۶۰ هجری فتنه باب را در ایران به وجود آورد. "دالگورکی" مأمور سیاسی دولت روس در ایران، که عامل مهمی در این بازی بوده است ضمن یادداشت‌هایی که از خود باقی گذاشته است سیاست دولت تزاری را در این باره به تفصیل نوشته است و چگونگی اقدامات عمال روس را در بر هم زدن زندگی ساده آن سید بی‌چاره^۲ بیان داشته

۱. غیبت صفری در سال ۲۶۶ و غیبت کبری به سال ۳۲۸ اتفاق افتاده است.

۲. اعتمادالسلطنه در کتاب فتنه باب، که در ۱۳۳۳ در تهران چاپ شده، می‌نویسد: سید علی محمد پس از تبعید و حبس سرانجام در محضر علمای تبریز دعوت به مصاحبه گردید و از او، که خود را "باب علم الهی" معرفی می‌کرد، سؤالاتی در زمینه علوم عقلی و نقلی و اعتقادی شد که به قول اعتمادالسلطنه در جواب همه بؤالات درماند و حتی صرف فعل ماضی "قال" را که صیغه‌های غائب آن را هم نظام‌العلمای تبریزی در آن جلسه بیان کرد، نتوانست و لذا دولت وقت به فتوای علما در سال ۱۲۶۶ هجری او را به قتل رسانید.

باب بعد از خود "میرزا یحیی" فرزند "میرزا عباس نوری" (مازندرانی) را جانشین خود نمود ولی "میرزا حسین علی" برادر ناتنی میرزا یحیی خویشتن را جانشین باب دانست و با برادر خود از در اختلاف درآمد و این اختلاف تا آنجا پیش رفت که در غذای همدیگر سم ریختند و با هم دشمنی آغاز کردند. عمه اوها که از سوابق اطلاع داشت به نصیحت میرزا حسین علی برخاست و چون او به سخنان وی تسلیم نشد عمه‌اش از سوابق او پرده برداشت. سرانجام دولت آنان را از ایران تبعید کرد و میرزا حسین علی با عنوان "بهاءالله" در معیت ۷۳ نفر از اتباعش به شهر "عکا" رفت و فرقه بهائی‌گری را به وجود آورد و میرزا یحیی هم با لقب "صبح ازل" با ۲۷ نفر از یارانش در جزیره قبرس مستقر شد و فرقه ازلی را تشکیل داد.

است.

به هر حال شیعیان اردبیل امام دوازدهم را حی و غائب می‌دانند و معتقدند پس از آن که به امر خدا ظهور کرد دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد. اینان مثل دیگر شیعیان نیمه شعبان را که روز تولد آن حضرت است، به نحو بسیار زیبایی جشن می‌گیرند و بازار و خیابان‌ها را سه شبانه‌روز چراغانی می‌کنند و با نقل و شیرینی از همدیگر پذیرائی می‌نمایند.

سابقاً بعضی از متشرعین متعصب چون عید نوروز را یادگار جمشید و به‌گفته خود رسمی از آتش‌پرستان می‌دانستند جشن و شادی آن‌روز را بدان‌جهت برگزار می‌نمودند که معتقد بودند خلافت‌صوری حضرت علی‌ع در سال ۳۵ هجری در آن روز آغاز گشته است ولی امروزه این فکر به کلی از بین رفته و عموم طبقات نوروز را به عنوان بزرگترین جشن ملی برپا می‌دارند.

فصل دوم - سوگواری های مذهبی

سوگواری های مذهبی هم در اردبیل تشریفات و مراسم خاصی دارد و بررسی آنها ما را به آداب و سنن و تاریخ این شهر آشنا می سازد.

اردبیلیان که پیرو مذهب تشیع هستند به وجود دوازده امام قائلند و این عده را با خود پیغمبر اکرم ص و یگانه دختر او فاطمه زهرا ع که همسر حضرت علی ع و مادر ائمه دیگر است چهارده معصوم می خوانند و چون امام دوازدهم را در حال حیات می دانند از این رو به یاد درگذشت آنها سیزده روز در سال عزادار هستند.

وفات ائمه نیز مثل میلاد آنها از حیث مراسم تفاوت دارد و در اردبیل معمولاً روز رحلت حضرت رسول ص، که با شهادت امام حسن ع در یک روز تلقی می شود، و نیز ایام شهادت حضرت علی و فاطمه ع و بعضی از امام ها را تعطیل می کنند ولی به جز ایام محرم، که تشریفات خاصی از جهت سینه زنی و دسته راه انداختن دارد، در سایر ایام عزا در مساجد جمع می شوند و از گفتار و عاظ بهره مند می گردند و یا در مجالس روضه خوانی که در بعضی از خانه ها تشکیل می شود شرکت می نمایند.

روضه خوانی در منازل، امروزه تقریباً متروک شده ولی سلباً خیلی معمول بود و متدبیین چند روزی در سال چنین مراسمی در خانه های خود برپا می داشتند. بیشتر این روضه خوانی ها صبح زود برگزار می شد و از واردین ابتدا با چای و کلوچه پذیرائی می گشت و آنگاه عاظ و روضه خواها شروع به عظ و مرثیه خوانی می کردند. گاهی نیز به جای صبح ها طرف عصر این مجالس را تشکیل می دادند.

کلوچه ای که برای روضه خوانی های صبح پخته می شد خمیرش را با شیر و کره تهیه می کردند و گاهی مختصری زنجبیل نیز می افزودند و روی آن را با زرده تخم مرغ رنگین می ساختند. شکل آن غالباً بیضی بود و به هر شخصی نصف آن را با یک استکان چای شیرین می دادند. شیرین تر از چای و لذیذتر از کلوچه ترتیب زیبای پذیرائی و احترامی بود که نسبت به شرکت کنندگان در مجالس به جا می آوردند. در روزهای عاشورا و یازدهم محرم علاوه بر چای و کلوچه مقداری حلوا هم که لای نان لواش گذاشته می شد به مهمانان می دادند. این روضه خوانی ها معمولاً ده روز می شد و آن را در اصطلاح محلی یک دهه می گفتند.

شاخسه ای

عزاداری ماه محرم به طوری که گفتیم تشریفات مخصوصی داشت. یک ماه قبل از حلول این ماه به خصوص از فردای عید قربان با تشکیل دسته های شاه حسینی، که در محل به شکل "شاخسه ای" عنوان می شد مراسم عزاداری آغاز می گشت و آن چنان بود که در

هر کوی و برزنی رؤسا و ریشسفیدان مشعل آهنی بزرگی تهیه نموده آن را بر سر چوب قطور و بلندی در مرکز محله نصب می‌کردند و این مرکز نیز معمولاً در میدان‌گاهی مقابل مسجد بود. هر مشعل مأمور مخصوصی داشت و او موظف بود که قبل از غروب آفتاب مشعل‌ها را با تپاله و پاچه‌های کهنه و گاهی نیز با چوب و هیزم پر کرده آماده سازد.

چون غروب می‌شد جوانان و مردان محله در آن میدان حاضر می‌شدند و هر یک چوبدستی بلند و محکمی همراه می‌آوردند. در بعضی از محلات انبار مخصوصی برای این کار داشتند و چوبدستی‌ها را در آنجا نگهداری می‌نمودند.

تقریباً یک ساعت از شب گذشته با دستور رئیس شاه‌حسینی‌ها صف بسته می‌شد و در حالی که حاضرین چوبدستی را مثل شمشیر در دست راست می‌گرفتند دست چپ را از پشت بر کمر نفر سمت چپ خود قرار می‌دادند و بدین‌طریق صف فشرده و مرتبی به وجود می‌آوردند.

این‌کار موقعی صورت می‌گرفت که به مشعل یا مشعل‌های آماده هم مقداری نفت ریخته آتش می‌زدند. شعله‌های آتش مشعل اطراف را روشن می‌کرد و در پرتو نور آن صف مردان به صورت محیط دایره بزرگی درآمده به دور مشعل می‌گشت و در جواب اشعار و ابیاتی که رئیس دسته با آهنگ تحریک‌کننده‌ای می‌خواند همه با هم کلمه شاه حسین را به صورت "شاخسه‌ی" تلفظ می‌کردند و با صدای بلند و آتیشینی بر زبان می‌راندند.

اشعار سردهسته که بیشتر جنبه حماسه داشت و آمادگی گویندگان را برای فداکاری در راه حضرت حسین بن علی بیان می‌داشت با آهنگ هیجان‌انگیز گفته می‌شد و حرکت پای افراد نیز با آن موزون بود. حرکت شاخسه‌ی‌چی‌ها در این صف سر بسته به صورت "فالانژ" های جنگی قدیم بود و آنها در حالی که پای راست خود را به جلو و پای دیگر را به عقب می‌گذاشتند به طرف سمت راست خویش حرکت می‌نمودند.

شاخسه‌ی در واقع یک مشق نظامی بود و گاهی چنان شور و هیجانی ایجاد می‌کرد که دسته‌ها با خشونت خاصی پای خود را بر زمین می‌کوبیدند و با چابکی مخصوصی با چوبدستی خود مثل شمشیربازان نمایش‌هایی می‌دادند و بر هم خوردن آنها رعبی در دل تماشاچیان ایجاد می‌نمود.

چند شب اول مخصوص تمرین و یادگیری بود و در همان محله صورت می‌گرفت و پس از چند روز که افراد خوب ورزیده می‌شدند برنامه گردش در محلات آغاز می‌گشت و مشعل‌ها بر چهارپایه‌های چرخدار نصب می‌گردید و هر دسته در مسیر خاصی به بعضی از محلات دیگر می‌رفت.

بعضی از این دسته‌ها برای آن که شکوه و جلال خاصی داشته باشند اطاقک‌های مجلل چوبی نیز تهیه کرده و با انواع پارچه و آینه و لاله مزین می‌نمودند و به نام "اطاق قاسم" در بین دسته خود حمل می‌کردند.

این مراسم تا سه روز به آغاز محرم مانده ادامه داشت و شب چهارم قبل از محرم پایان می‌یافت زیرا در آن سه روز مراسم دیگری در پیش بود و عزاداری با طشت‌گذاری در مساجد و تکایا، شکل دیگری به خود می‌گرفت.

به طوری که گفتیم مراسم شاخسه‌ی در عین حال خود یک تمرین و مشق نظامی بود که رنگ مذهب به خود گرفته و در مقدمه ماه محرم انجام می‌شد. ما از تاریخ برقراری آن اطلاعی نداریم ولی با مطالعه در احوالات شاه اسماعیل اول، به ویژه تمرین‌های نظامی قزل‌باش‌ها در عهد او، چنین می‌پنداریم که یادگار دوره صفویه و مخصوصاً ایام سلطنت

آن شاه است. این مراسم تقریباً خاص اردبیل بود و در جاهای دیگر آذربایجان و ایران دیده نمی‌شد. طبق اظهار معمرین شاخسه‌چی‌ها در روزگار گذشته به جای چوبدستی قمه و شمشیر در دست می‌گرفتند و طرز قدم زدن و رجز خواندن آنها نیز از هر جهت شبیه مشق‌های نظامی صوفیان و سربازان اوایل سلطنت صفویان بود.

مورخین می‌نویسند که در قدیم مشق‌های نظامی در ایران و اروپا معمول نبود و فقط سربازان جاویدان عثمانی‌ها که به "ینی‌چری" معروف بودند بدان عادت داشتند و در ایران اولین بار شاه اسماعیل آن را معمول گردانید و در مواقع صلح برای آن که سربازان، به اصطلاح تاریخ‌نویسان، خام نشوند مرتباً مشق نظامی می‌کردند و خود شاه اسماعیل هم با آنها به تمرین‌های جنگی مشغول می‌شد.

طشت‌گذاری در اردبیل

از مراسم دیگر عزاداری که خاص اردبیل است و در جاهای دیگر دیده نمی‌شود یکی هم طشت‌گذاری در مساجد و تکایا است. ریشه و مبنای آن و تاریخ رواجش نیز مثل شاخسه‌ی معلوم نیست ولی تعبیر ظاهری آن چنین است که چون حضرت حسین بن علی ع در کربلا تشنه به شهادت رسیده است به یادبود تشنگی آن شخصیت بزرگ مذهبی سکنه اردبیل در مساجد و تکایا طشت‌های پر از آب می‌گذارند تا تشنگان با جام‌های کوچکی که روی آن قرار می‌دهند از آن آب بنوشند و به عنوان احسان رفع عطش نمایند. ما خود چنین می‌پنداریم در مساجد که در قدیم محل اجتماعات بود، مردم احتیاج به آب خوردن پیدا می‌کردند و لذا در جای مخصوصی، در طشت مسی، که تنها ظرف متناسب آن ایام بود، در گوشه‌ای از مسجد آب در دسترس می‌گذاشتند. این کار در طول زمان رنگ مذهبی به خود گرفت و کم‌کم بدین شکل درآمد و در هر حال گذاشتن این طشت‌ها مراسمی پیدا نمود.

شهر اردبیل، چنان که گفته‌ایم، از قدیم به شش محله تقسیم می‌شد که سه محله آن نعمتی و سه محله دیگر حیدری بوده است. در هر یک از این دو طرف یکی از محلات بزرگتر و یکی میانه و سومی کوچکتر محسوب می‌شده است و به تعبیر دیگر سکنه هر دو قسمت شهر سه محله خود را به‌منزله سه برادری می‌دانستند که یکی ارشد، دومی متوسط و سومی کوچکتر بوده است. در قسمت حیدری طوی (تابار) برادر بزرگتر، اوچدکان برادر متوسط و پیر عبدالملک برادر کوچکتر محسوب می‌شد و در سمت نعمتی نیز محلات گازران (یا اونچی‌میدان)، سرچشمه و عالی قاپو به ترتیب بزرگتر و میانه و کوچکتر به شمار می‌آمدند. کار برادری محلات اردبیل در چند قرن پیش، در عهد ما به صورت خواهری شهرهای دنیا درآمده است و به طوری که جراید می‌نویسند برای آن که مراتب داد و صمیمیت بین ساکنان شهرهای مختلف محکم‌تر گردد بین آنها چنین روابطی برقرار می‌شود و مثلاً بین تهران و پاریس عقد خواهری منعقد می‌گردد. قابل توجه است که چون در گذشته مردی و مردانگی قدر و قیمتی داشته از این‌رو محلات هم با هم برادر می‌شدند ولی امروزه که مردانگی متروک شده است خواهر خواندگی هم جای برادری را گرفته است.

باری سه روز به‌آغاز محرم مانده طشت‌گذاری آغاز می‌شد و روز اول محلات بزرگتر، یعنی تابار در قسمت حیدری و اونچی‌میدان در بخش نعمتی، روز دوم محلات متوسط یعنی اوچدکان و سرچشمه و در روز سوم محلات کوچکتر یعنی پیر عبدالملک و عالی‌قاپو اقدام به طشت‌گذاری می‌کردند و این سنت امروز نیز معمول است.

هر یک از محلات شش‌گانه و شعبات آنها از چند روز پیش دعوتنامه‌های محترمانه‌ای

برای علماء و تجار و بازرگانان و رؤسای ادارات دولتی می‌فرستادند و از آنها برای روز و ساعت طشت‌گذاری دعوت می‌کردند و چون از قدیم‌الایام طشت‌گذاری بعد از ظهر صورت می‌گرفت از این رو شرکت طبقات نیز میسر می‌شد.

طشت‌ها از برنز یا مس و به شکل دایره می‌بود و قطر بعضی از آنها به یک متر و نیم می‌رسید. این طشت‌ها غالباً از قدیم مانده و کناره‌های آنها حاوی نوشته‌هایی دال بر وقفیت آنها بدین امر بوده است. از چند روز پیش از طشت‌گذاری آنها را تمیز می‌شستند و طشت‌های مسین را با قلع سفید می‌نمودند و در جایی خارج از مسجد آماده حمل به مسجد می‌کردند.

حمل طشت‌ها بدین طریق بود که دسته سینه‌زنان و زنجیرزنان به محلی که طشت‌های محله در آنجا بود می‌رفتند و ریش‌سفیدان و کسانی که می‌بایست حامل طشت‌ها باشند آنها را بر دوش گرفته جلوی دسته به طرف مسجد راه می‌افتادند و پیشاپیش آنها نیز علماء و سالخوردگان با وقار و طمأنینه خاصی قرار داشتند.

چون طشت‌ها به مسجد می‌رسید همه حاضران برای احترام به پا برمی‌خاستند و حاملین آنها و مشایعین یکی دو بار در داخل مسجد دور می‌گشتند و نوحه‌خوانی و عزاداری می‌کردند آنگاه طشت‌ها را در جای مخصوص خود، که غالباً طاقچه بزرگی با سقف ضربی بود می‌گذاشتند و در شمعدان‌های مخصوصی که به روی آنها تخته‌ها قرار می‌دادند شمع‌های زیادی روشن می‌کردند و چون غروب می‌شد در کنار آنها صف کشیده فاتحه می‌خواندند. قرائت فاتحه کنار طشت در بعضی از مساجد تشریفات و شأن مخصوصی داشت و خواندن آن مخصوص فردی از خانواده معینی بود که از قدیم‌الایام و اباعنجد بدین امر قیام و اقدام می‌نمودند. در بین مساجد اردبیل فاتحه مسجد جامع، به ویژه در شب عاشورا، معروفیت زیادی داشت و دعای آن به وسیله خانواده سیداحمد حسینی و پدران او خوانده می‌شد. متن دعاها هم از دوران صفویه باقی مانده بود و یکی از آنها چنین است:

"بسم الله الرحمن الرحيم. الهی به ارواح پاک مقدسه و منوره متبرکه جمیع انبیاء و اولیاء و اتقیاء، و علما و فقها و صلحا و شهدای دشت کربلای پر بلا، و به ارواح جمیع مؤمنین و مؤمنات، ربما لب‌تشنگان باده رنج و عناء، و جگر سوختگان بوته ابتلا، خصوصاً ملانک جنان و سایر ائمه هدی سلام‌الله علیهم‌جمعین^۱، و به ارواح عظام کرام پادشاهان صفیه صفویه، حفت به انوار القدسیه، اعنی سلطان العارفین و برهان السالکین و رواج الملة والدين شيخ المحققين شيخ صفی‌الدین اسحق علیه‌الرحمه، و به ارواح سید جلیل سید جبرئیل نورالله مرقده، و به ارواح شاهزاده صالح واجب‌التعظیم صحیح‌النسب علیه‌الرحمه، و به ارواح پیر عبدالملک و پیر ابوسعید علیه‌الرحمه، و به ارواح آن که پیش از ما و بیش از ما در این سلسله علیه عالیہ خدمتگزاری و جان‌نثاری نموده‌اند، سیما حسینیان و طشت‌داران و چراغچیان و گلاب‌پاشان، و سقایان و سلسله‌جنبانان و آب‌آوران و زحمت‌کشان و جاروب‌کشان و قهومیچیان و قلبان‌دهندگان و آمین‌گویان، خصوصاً علمای امامیه و فقهای اثنی‌عشریه و ذاکران لایق حسینییه و سادات علویه و پادشاهان صفویه که از دار دنیا به عالم بقا رحلت نموده‌اند، همگی را غریق رحمت و مغفرت نموده، قلم عفو بر جرائم ایشان کشیده به رحمت خود و اصل و متواصل گرداند. و آنان که در حال حیاتند توفیقات ایشان زیاد فرموده طول عمر و مزید عمل کرامت فرماید، و پیران را با ایمان کامل از دنیا ببرد و جوانان را در راه راست خود پرهیزکار و ثابت‌قدم گرداند و (بی)

۱. در این مقاطع عبارات، حاضرین در مسجد آمین می‌گفتند.

اولادان را اولاد صالح و مذکر و مزکا عطا فرماید و قروض جمیع قرضداران را از خزانه غیب لاریب خود ادا و کرامت فرماید، و مسافری بر و بحر عالم را خصوصاً حجاج بیت‌الله الحرام و زوار قبور ائمه انام را همگی صحیحاً و سالمأ بعد از به مقصود رسیدن به اوطان اصلی خودشان مراجعت و معاودت فرماید، و جمیع آفات و بلیات ارضی و سماوی خصوص طاعون، وبا و قحط و غلا و شر اعدا و جور ظلمه و مرگ مفاجاة و فتنه و فجور و حصبه و امراض مختلفه را از این بلد و سایر بلاد مسلمانان رفع و دفع و دور گرداند، و تلخی سكرات موت و گذشتن از پل صراط و هول یوم یفخ فی الصور بر همگی آسان فرماید، والدین همه را به ائمه هدی علیهم السلام بیامرزد. شاد الفاتحه مع الصلوات^۱. این دعا قسمت‌های دیگری به زبان عربی دارد و در آخر آن نیز برای برآورده شدن حاجات التماس دعا کنندگان از خداوند متعال درخواست می‌شود.

جنبه‌های معنوی طشت

باری طشت و آبی که در آن می‌ریزند^۲ در نظر مردم این شهر مظهر مظلومیت حضرت حسین و عیالات و کسان او در کربلا تصور می‌شود و به عقیده آنان کنار آن، از جمله مراکز توسل و استجابت دعا در پیشگاه خدا می‌باشد. این است که در مقابل آن به خدا متوسل می‌شوند و حاجات خود را می‌خواهند. گاهی بیماران صعب‌العلاج و کسانی را که به کلی درمانده شده‌اند در آنجا دخیل می‌بندند، بدین معنی که فی‌المثل بیمار لاعلاج را کسانش به مسجد آورده در جلوی طاقچه طشت بر زمین می‌نشانند و پارچه‌ای را که یک سرش بر کنار طشت بسته شده است بر گردن او می‌بندند و تا نتیجه نگیرند غالباً چند روزی او را بدان طریق در آنجا می‌گذارند و از او پرستاری می‌کنند.

سالخورده‌گان در مورد شفا یافتن بعضی از این پناهندگان حکایت‌ها می‌گویند و مثلاً از بینا شدن نابینایان یا بهبود مرضی یا راه رفتن شل‌ها و چلاق‌ها شهادت‌ها می‌دهند. این طشت مسی یا مقداری پارچه نیست که به چنین کاری قادر باشد و اصولاً از چنین مواد بی‌رویی آنچنان کارهای سختی ساخته نیست بلکه توسل پناهنده به یک نیروی معنوی و نامرئی است که در این حال طشت و تخته مظهر آن تلقی می‌گردد.

راستی را که ما هم مثل بعضی از خوانندگان، شاید در این باب از شگفتی باز نمایم و با تردید آن مطلب را بشنویم ولی واقعیت این است که برای نفی آن نیز دلایل قاطعی نداریم زیرا معیار و مقیاس ما در این شگفتی‌ها عدم انطباق آنها با موازین علوم تجربی می‌باشد حال آن که علوم هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که کلیه سوالات بشر را در باب مسائل مادی جواب گویند. پس چگونه درباره جهان معنوی و مجردات از آنها می‌توان انتظار تفسیر داشت؟

هنوز علم شیمی به حقیقت اکسیژن و نیدروژن و دیگر عناصر شیمیایی، که پایه و اساس آن علمند، آگاهی ندارد و فقط آنها را با صفات و کیفیات آنها توصیف می‌کند. هنوز علم فیزیک به ماهیت ماده پی‌نبرده و از زمانی که اتم را به الکترون و پروتون و نوترون

۱. اصل این دعا نزد آقای سید یعقوب حسینی در اردبیل است و ما آن را از ایشان امانت گرفته استنساخ نمودیم.

۲. در این گفتار، یعنی گفتار هشتم، به حکم آن که برخی از آداب و رسوم بین گذشته و حال مشترک است. به ناچار افعال هم از حیث زمان یکسان نیستند و ما از این جهت عذر می‌خواهیم.

تجزیه کرده مشکلات تازه‌ای از حیث حقیقت آنها در برابر خود یافته‌است. هنوز روان شناسی در باب روح و ماهیت کیفیات نفسانی علم و آگاهی ندارد و نمی‌تواند بدین سؤال جواب گوید که آن چه موجب حرکت در موجودات ذیروح است چیست؟ و با مرگ آنها چه چیزی از موجود کم می‌شود که از حرکت باز می‌ماند؟ ... هنوز بشر نتوانسته است بر خطای حواس و ادراک خود چیره شود و آن چه را که می‌بیند و می‌شنود حقیقت پندارد.

خلاصه با آن که بشر در قسمت‌هایی از علوم پیش رفته است مجهولات مادی و معنوی او صد چندان بیشتر گشته است و این است که نمی‌تواند مسائلی از قبیل شفا یافتن بیمار یا حاجت گرفتن در مانده‌ای را در چنان اوضاع و احوالی به واقع تفسیر کند.

علم انسان از محیط و جهان مادی بر حواس ظاهری او تکیه دارد ولی این حواس بسیار ضعیف و هرآینه برای اداره او در یک محیط محدود آفریده شده است و گرچه در همین لحظه که به خواندن این سطور مشغولیم فضائی که بر ما محیط است پر از صداها بلکه هزاران نوع امواج رادیویی و تلویزیونی و نیز اجسام بسیار ریز و ذره‌بینی است ولی ما بدون وسیله عاجز از درک آنهاستیم با این حال چگونه می‌توانیم عالم غیرمادی را به کلی نفی کنیم و چنین مواردی را انکار نمائیم.

در برخورد با این قبیل مسائل، مردم به طور کلی بر سه گونه‌اند: جمعی افراد عامی و عادی‌اند. اینان فقط از راه اعتقاد بدون استدلال با وقایع روبرو می‌شوند و از این حیث آرامش خاطر دارند. دسته معدود نیز علما و دانشمندانند و چون اینان به قلمرو نفوذ علم و میزان توانائی آن در مسائل گوناگون آشنائی دارند مطالب مورد بحث را با احتیاط تلقی می‌کنند و تا دلایل قاطعی بر رد آنها نداشته باشند بی‌محابا و از روی تعصب در صدد مجادله بر نمی‌آیند. اما دسته سوم، که مثل نگارنده نه در گروه اول و نه در جماعت دیگر جا و مقامی دارند، با مقدمات مختصری که در تعاریف علوم به دست آورده‌اند در حیرت و سرگشتگی به سر می‌برند و احتیاجات بی‌پایه و اساسی در رد و قبول این‌چنین مطالب از خود بروز می‌دهند و با تعصب جاهلانه‌ای مسائلی را که بدان علم ندارند به یک باره انکار می‌کنند زیرا نه چنان دانشی دارند که با استدلال‌های معقول در اثبات نظر خود توفیق یابند و نه به کلی از آن عاریند که در عالم بی‌اطلاعی دنیای آرامتری به دست آورند.

خواننده عزیز به هر طریق این مطلب را تعبیر و توجیه کند مختار است ولی واقعیت این است که در اردبیل به قول گذشتگان، کسانی بدین طریق حاجت گرفته و خواسته خود را به دست آورده‌اند در عین حال کسانی نیز پیدا می‌شده‌اند که این امر را وسیله اخاذی قرار می‌دادند و با استفاده از احساسات دینی بی‌آلایش مردم به جمع مال می‌پرداختند.

باری چون کسی از این راه شفا می‌یافت مردم آن را معجز می‌خواندند و آن شخص را نظر کرده می‌گفتند. او را محترم می‌داشتند و التماس دعا می‌کردند. گاهی هم لباس‌های او را تکه تکه کرده به عنوان تبرک قطعاتی از آن را می‌بردند. اعلام خبر معجز معمولاً با طبل و شیپور بود بدین معنی وقتی معجزی صورت می‌گرفت در پشت‌بام مسجد یا در میدان مقابل آن طبل و شیپور می‌نواختند و بدین وسیله عامه را از توجهی که به یک در مانده شده است آگاهی می‌دادند.

عزاداری محرم

کنون به مطلب خود برمی‌گردیم و گوئیم که انجام مراسم طشت‌گذاری به منزله اعلام رسمی شروع سوگواری است. از آن روز مساجد و تکایا سیاهپوش می‌شوند و در بازارها

و کاروانسراها و خیابان‌ها پرچم‌های سیاه بر در مغازه‌ها و تجارتخانه‌ها به اهتزاز درمی‌آید. جشن و شادمانی‌ها تعطیل می‌گردد و تفریحات معمولی کمتر می‌شود. عزاداری ماه محرم به صورت مختلف صورت می‌گیرد. یکی از آنها برگزاری مجالس روضه‌خوانی است و این مجالس علاوه بر مساجد و تکایا گاهی در منزل اشخاص منعقد می‌گردد. موقع برگزاری آن یا صبح زود است تا مردم پس از پایان مجلس به کسب و کار خود برسند و یا طرف عصر است تا آنها پس از تعطیل کسب و کار در آن شرکت نمایند. در این مجالس به طوری که در اول این فصل اشاره کردیم، از حاضران با چای پذیرایی می‌شود و اگر مجلس روضه صبح زود باشد به آنان کلوچه و چای شیرین می‌دهند پس از آن روضه‌خوان‌ها به نوبت بالای منبر می‌روند و درباره مسائل سخنرانی می‌کنند. تعداد وعظ و روضه‌خوان با مکتب صاحبخانه در خانه‌ها، و میزان کمک مردم به مخارج مساجد و تکایا، بستگی دارد. خانه‌هایی که در آنها روضه‌خوانی می‌شود معمولاً تالار بزرگی دارند و در سال‌هایی که فصل مقتضی باشد حیاط و ایوان را نیز برای نشستن مردم فرش می‌نمایند.

تکیه‌گاه سخنان روضه‌خوان‌ها غالباً اخلاقیات و نیز مصائب خاندان پیامبر اسلام در راه اشاعه دین به ویژه مظلومیت‌های حسین بن علی است ولی در گذشته روضه‌خوان‌هایی در این شهر بودند که داستان کربلا را از دیدگاه شجاعت امام و یاران او بیان می‌کردند و مقام و شخصیت شهدا را بالاتر از آن می‌دانستند که بعضی از نویسندگان و گویندگان برای متأثر ساختن مردم بر زبان می‌آورند.

نگارنده شخصاً در مورد واقعه کربلا تحقیقاتی ندارم ولی نوشته‌های "کورت فریشلر" آلمانی را به نام "امام حسین و ایران" خوانده‌ام^۱.

این کتاب که مبتنی بر مآخذی از آثار مسلمین است و بررسی‌های محققانه‌ای در آن به نظر می‌رسد نهضت حسینی را مظهر بزرگترین فداکاری‌های بشری در راه حق و حقیقت می‌داند و مقام این شخصیت بزرگ و یارانش را چنان توصیف می‌نماید که خواننده هرگز نمی‌تواند امام حسین را اسیر چنان مصیبتی بداند که از زبان بعضی نوحه‌سرایان و روضه‌خوان‌ها می‌شنود.

طریق دیگر عزاداری سینه‌زنی و زنجیرزنی است که خاص ده روزه اول ماه محرم می‌باشد. هردسته از آنها مرکزی به نام حسینیه دارند که شب‌های جمعه ایام سال در آنجا جمع شده تمرین می‌نمایند ولی پس از حلول محرم عزاداری به مساجد کشیده می‌شود و هر دسته یک روز معین در بازار عزاداری می‌کند.

سابقاً که اختلافات حیدری و نعمتی رواج داشته بین دسته‌های دو طرف در بازار تصادمات و برخوردهائی می‌شده است ولی بعدها برای آن که اختلافی پیش نیاید در جهت حرکت دسته‌های محلات ترتیبی گذاشتند و چنین مقرر داشتند که هر یک از محلات با شعبات خود یک روز معین در بازار حرکت کنند و چون شهر شش محله دارد از این‌رو روز اول و نهم و یک روز جمعه را، که در ده روز اول پیش می‌آید، تعطیل می‌نمایند و در شش روز باقی به ترتیب ارشدیت محلات هر روز یکی از آنها به بازار درمی‌آیند.

روزی که نوبت عزاداری محله‌ای در بازار می‌رسد جوانان و مردان، در حالی که پیراهن سیاه بلندی پوشیده و سر خود را نیز با دستمال سیاه بسته‌اند، از ظهر در حسینیه یا مسجد خود جمع می‌شوند و پس از آن که ترتیبات لازم از طرف رئیس و ریش‌سفید محله

۱. امام حسین و ایران. نویسنده کورت فریشلر آلمانی. تهران ۱۳۵۰.

داده شد حرکت می‌نمایند.

تشریفات حرکت یک دسته

جلوتر از همه و در پیشاپیش دسته بیرق محله حمل می‌شود. این بیرق نماینده آبرو و احترام محله و شعبات آن است. بعضی از بیرق‌های محلات که عموماً به شکل سه ضلعی قائم‌الزاویه خیلی قدیمی و چه بسا دو سه قرن از زمان دوخته شدن آنها می‌گذرد و از جهت پارچه و دوخت و نقش و نگاری که بر آنها زردوزی شده بسیار قابل توجه می‌باشد.^۱ پشت سر این بیرق ریش‌سفیدان محله با وقار و احترام زایدالوصفی حرکت می‌نمایند. بعد از آنها علم‌های زیادی در فاصله‌های معین در حرکت می‌باشند و بین این علم‌ها، طبل‌زن‌ها و سینه‌زن‌ها و زنجیرزن‌ها قرار دارند.

دسته طبل‌زن معمولاً مرکب از یک طبل‌زن و چند طبل‌چی است و یکی دو نفر شیپورچی و یک سنج‌زن نیز در میان آنها می‌باشند. بعضی از دسته‌ها یکی چند تن قره‌نی‌چی هم وارد دسته می‌نمایند. این دسته لباس‌های یک شکل مخصوصی که شبیه "اونفورم" نظامیان و به رنگ مشکی یا سرمه‌ای است به تن می‌کنند و در صف مرتبی حرکت می‌نمایند. چند علم آنها را از دسته‌های جلویی و عقبی جدا می‌کند. پشت سر آنها گاهی یکی دو اسب به نام یدک حرکت می‌دهند. این اسب‌ها با پیراهن‌های سیمین و روپوش‌های زردوزی و گلدوزی شده زیبائی براق شده‌اند و نماینده اسب‌های سرداران کربلا می‌باشند.

بعد از یدک‌ها دسته سینه‌زان قرار می‌گیرند و این دسته خود چند گروه جمعی کودکان و جوانانند که جدا از مردان سینه می‌زنند و در اول دسته سینه‌زان جای دارند. بعد از آنها مردان سینه‌زن قرار می‌گیرند و در مواردی که عده آنها زیاد باشد به چند گروه تقسیم می‌شوند. بعد از این دسته گاهی چند یدک پشت سر هم می‌آورند و آنگاه نوبت به زنجیرزان می‌رسد. اینان معمولاً در دو صف یک نفری حرکت می‌کنند و در طول صف به شکل دو خط موازی در می‌آیند. بر خلاف سینه‌زان که ممکن است پیراهن سیاه کوتاهی پوشیده باشند اینها پیراهن بلندی که تا مچ پا می‌رسد از پارچه سیاه بر تن می‌کنند و در آن قسمت از پشت خود، که پیراهن را مثل دو پنجره کمی پائینتر از دوش بریده‌اند و بدنشان نمایان است، با زنجیر می‌زنند.

هم این دسته و هم سینه‌زان نوحه‌خوان مخصوصی دارند که با آهنگ‌های خاص اشعاری را در مصیبت یا شجاعت آل‌محمد ص سروده شده است می‌خوانند و سینه‌زن‌ها و زنجیرچی‌ها آنها را تکرار می‌کنند.

آن چه در این دسته‌ها، به‌ویژه در صف زنجیرزن‌ها قابل توجه است ادب و متانت و وقاری است که از آنها دیده می‌شود و گاهی اتفاق می‌افتد که در ضمن راه رفتن و زنجیر زدن، از یک صف سیصد نفری، جز اشعاری که دسته‌جمعی باید خوانده شود یک نفر نیز حتی سخنی بر لب نمی‌آورد. وضع ظاهری آنها، که با دست راست زنجیر می‌زنند و دست چپ را بر سینه گذاشته‌اند، بیننده را به کلی تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

این ترتیب، ترتیب عمومی تشکیل یک دسته است و هر یک از محلات و شعبات تابعه آن چنین دسته‌ای تشکیل داده در آن روز معین پشت سر هم به سمت بازار حرکت می‌کنند. وقتی دسته جلوی مسجد محله دیگری می‌رسد بزرگان و ریش‌سفیدان آن محله در حالی که

۱. بیرق محله عالی قاپو را نادر شاه اهدا کرده است و اکنون نیز موجود می‌باشد.

بیرق محله را همراه دارند، به استقبال می‌آیند. حد این استقبال از قدیم‌الایام معلوم است و نباید کمتر و بیشتر از آن باشد.

آنگاه بیرق این محله پشت سر بیرق محله دسته قرار می‌گیرد و به طرف میدان‌گاهی مسجد حرکت می‌کنند. طبل و شیپور زنان در این لحظه از طرف دسته نسبت به محله‌ای که وارد می‌شوند ادای احترام می‌کنند و با آهنگ مخصوصی که می‌نوازند سلام می‌گویند. هر یک از دو دسته زنجیرزن‌ها و سینه‌چی‌ها پس از ورود به میدان جلوی مسجد به ترتیب نوحه‌خوانی و عزاداری می‌کنند و پس از پایان آن از طرف محله‌ای که وارد آن شده‌اند با چای و شربت و شیرکاکائو و در تابستان با بستنی و شربت و سیگار پذیرائی می‌شوند. آنگاه با آهنگ طبل و شیپور به طرف محله دیگر حرکت می‌نمایند. ریش‌سفیدان محله مهماندار این بار نیز آنها را به همان شکلی که استقبال کرده بودند بدرقه می‌کنند و این مراسم در محلات دیگر، که در معبر دسته قرار دارند، تکرار می‌شود.

مقصد دسته‌ها در بازار معمولاً راسته‌بازار است که بزرگترین بازار شهر است و مسجد جامع نیز در آن واقع شده است. در طول این بازار دسته در چند جا توقف می‌کند و عزاداری می‌نماید. رسم بر این است که در محلات و بازار به نوحه‌خوانان خلعت می‌دهند و خلعت علی‌العموم یک قواره پارچه است که ریش‌سفید محله یا اهداءکننده، در حالی که آن را در سینی گذاشته‌اند، بر دوش نوحه‌خوان می‌اندازد و تعداد خلعت‌ها گاهی به قدری زیاد می‌شود که نوحه‌خوان شخصاً قادر به حمل آن نمی‌گردد و کسانی از افراد دسته آنها را به دوش انداخته با او یاری می‌نمایند.

وقتی خط سیر دسته به پایان رسید و به نقطه اولیه حرکت خود باز آمد مراسم پایان می‌یابد و فردا نوبت به محله دیگر می‌رسد. برای حرکت دسته‌ها زمستان و تابستان فرق نمی‌کند و در مواقعی که محرم با زمستان مصادف می‌شود غالباً در فواصل معینی در مسیر حرکت صف‌ها، پشته‌های هیزم گردآورده آتش می‌زنند و بدین وسیله هوای معبر دسته را تا حدی ملایم می‌کنند و عزاداران نیز از زیر پیراهن‌های سیاه خود لباس ضخیمی می‌پوشند.

شب‌های محرم نیز دسته‌هائی حرکت می‌کنند ولی در یک محیط محدود و غالباً به مساجد می‌روند و عزاداری می‌نمایند. این مراسم مثل دسته‌های روز تشریفات خاصی ندارد و چون حفظ آسایش مردم مورد توجه است از این رو در کوی و برزن نوحه‌خوانی نمی‌کنند بلکه به طور عادی و آرام از کوچه‌ها می‌گذرند و وقتی به مساجد می‌رسند در مدخل آن صف‌ها را مرتب می‌کنند و داخل مسجد شده عزاداری می‌نمایند. پس از آن که عزاداری و نوحه‌خوانی به پایان رسید با چائی و گاهی با شیر و کاکائو از آنان پذیرائی می‌کنند. موضوعی که از لحاظ حرکت دسته‌ها در شب‌های محرم قابل توجه است سکوت آنها هنگام حرکت در خارج از مساجد است تا مزاحمتی برای سکنه شهر که در خوابند فراهم ننمایند.

تاسوعا و مراسم شمع‌گذاری

روز نهم محرم یعنی تاسوعا مراسم دیگری دارد. در این روز اردبیلیان در ۴۱ مسجد شمع روشن می‌کنند. این شمع‌ها نذری است و معمولاً اشخاص برای برآورده شدن حاجات خود چنین نذری می‌نمایند. گاهی دیده می‌شود که یک نفر دو یا سه نذر در این مورد دارد و در هر مسجدی به همان تعداد شمع روشن می‌کند. برای انجام این کار معمولاً شهر بعدازظهر تاسوعا تعطیل می‌شود و مردم دسته‌دسته در تمام نقاط به حرکت در می‌آیند. آشنائی

به ۴۱ مسجد و طی فاصله آنها کار مشکلی است و چون تا غروب معمولاً باید شمع‌ها بین مساجد تقسیم شود از این رو سرعت حرکت لازمه کار است و بنا بر این است که دسته‌های شمع‌گذاران از چند نفر تجاوز نمی‌کند.

سابقاً کیسه‌های مخصوصی به نام "حیبه" (بر وزن خیمه) بود که مثل خورجین کوچک و دو چشمه داشت. کسانی که نذر داشتند از یکی دو روز قبل شمع‌ها را خریده، سر آنها را مرتب کرده، نفت می‌زدند تا موقع روشن کردن وقت زیادی نگیرند. آنگاه آنها را در چشمه‌های حیبه جا می‌دادند تا حمل آن آسان باشد. امروزه از این حیبه کمتر به چشم می‌خورد و شمع‌گذارها از پاکت کاغذی و پلاستیکی استفاده می‌کنند.

در هر دسته شمع‌گذار یک نفر آشنا به محل و راه مساجد نیز دیده می‌شود و او دیگران را راهنمایی می‌نماید. وقتی افراد چنین دسته‌ای به مسجدی می‌رسند در کنار طشت آن در ظرف‌های مخصوص شمع‌سوز، شمع‌ها را روشن می‌کنند و از طشت می‌پوسند و حاجت خود را طلب می‌نمایند و در عین حال دو سه قطره از آب طشت در شیشه‌ای که همراه دارند می‌ریزند آنگاه برای رفتن به مسجد دیگری به راه می‌افتند. این آب عنوان شفا دارد و بیشتر برای بیماران مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در بعضی از مساجد به افراد دسته‌ها شربت می‌دهند و در برخی دیگر با چائی پذیرائی می‌کنند و صندلی و نیمکت‌هایی هم برای استراحت خستگان می‌گذارند. این دسته‌ها موقع حرکت در کوچه‌ها و مدخل مسجد اشعار تأثرآوری درباره شب عاشورا می‌خوانند و چون دو دسته به هم می‌رسند با صدای بلند از همدیگر التماس دعا می‌نمایند. یکی از اشعاری که بیشتر دسته‌ها در این روز می‌خوانند چنین است:

بیر بو گجه اکبر دو سنه یار سکینه
صبح اولوسان شمره گرفتار سکینه^۱
وقتی که آفتاب غروب می‌کند و شب آغاز می‌گردد در بیشتر مساجد مردم و دسته‌های شمع‌گذار در کنار طشت گرد می‌آیند و فاتحه می‌خوانند. این فاتحه طلب حاجت و دعا از پیشگاه خداوند متعال است و ما نمونه آن را در اوایل این فصل این کتاب آورده‌ایم. هر جمله‌ای از دعا که به پایان می‌رسد همه حاضران با هم و با صدای بلند آمین می‌گویند. این مراسم نیز از آن جهت که عموم حاضرین توجه خاصی به مبدأ آفرینش دارند روحانیت خاصی دارد و بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

جنب و جوش مردم در شب عاشورا خیلی زودتر از شب‌های دیگر خاموش می‌شود و شاید یکی دو ساعت از شب رفته شهر در سکوت عمیقی فرو می‌رود زیرا مردم که غالباً خسته‌اند به خواب می‌روند و از طرفی چون فردا در عزاداری عاشورا نیز باید شرکت کنند به استراحت می‌پردازند.

عاشورا در اردبیل

روز عاشورا اردبیل نمای حزن‌انگیزی دارد. همه کس غمگین و ماتم‌زده است و گوئی غم و اندوه از همه جا می‌بارد. در این روز مردها بیشتر پابرنه می‌شوند و سر و صورت خود را اصلاح نمی‌کنند. غالباً صبح زود از خواب برمی‌خیزند و در بیشتر خانه‌ها به خواندن زیارت عاشورا مشغول می‌گردند. چون از زیارتنامه و صرف صبحانه فارغ شدند برای شرکت در دسته‌ها یا تماشای آنها به مساجد می‌روند.

۱. این بیت خطاب به حضرت سکینه دختر کوچک حضرت حسین بن علی است و ترجمه فارسی آن چنین است: یک امشب است که برادرت علی اکبر ع یار و همراه توست و فردا تو گرفتار شمر خواهی شد.

ترتیب داخلی دسته‌ها امروز نیز رعایت می‌گردد ولی در گذشته اجزای دیگری هم بر آنها اضافه می‌شد که امروز متروک یا ممنوع می‌باشد و آنها اسرا، قمعزن‌ها و شبیه‌گردان‌ها بودند.

اسرا دختر بچه‌هایی بودند که لباس سیاه بر آنها می‌پوشانیدند و بر شترهایی که روی آنها فرش می‌انداختند سوار می‌کردند و خاطره اسیران کربلا را زنده می‌نمودند. اینها معمولاً در عقب زنجیرزنان حرکت می‌کردند و با اشعار تأثر آوری که با لحن کودکانه می‌خواندند شنوندگان را متأثر می‌ساختند. مفهوم این اشعار استمداد کودکان کربلا از حضرت زینب علیا خواهر رشیده امام حسین‌ع بود که در مقابل خشونت‌های محافظین خود از او می‌کردند. برای مجسم ساختن رفتار محافظین کسی را نیز با لباس مخصوص جنگی قدیم به صورت شمر درمی‌آوردند که سوار بر اسب در کنار شترها حرکت می‌کرد و گاه و بی‌گاه شلاق بر بدن آنها می‌نواخت.

قمعزن‌ها جوانان و مردانی بودند که برای برآورده شدن حاجات خود در این روز قمعزدن بر سر خود را نذر می‌کردند و برخلاف عزاداران دیگر که پیراهن سیاه بر تن داشتند پارچه سفیدی به نام کفن بر گردن می‌انداختند و با سر برهنه که وسط آن را با تیغ می‌تراشیدند در کنار دسته جای می‌گرفتند. این عده را به خاطر کفن‌های سفیدشان "آغ کونک" یا پیراهن سفید می‌گفتند.

شبیه‌گردان‌ها نیز کسانی بودند که در آن روز با پوشیدن لباس‌های مخصوص صحنه‌هایی را به صورت جنگ عاشورا در میدان‌گاه‌های جلوی مساجد ترتیب می‌دادند. موضوع شبیه در محلات و دسته‌های مختلف فرق می‌کرد. بعضی حالات جناب علی‌اکبر فرزند ارشد حضرت حسین بن‌علی‌ع و برخی جنگ حضرت عباس بن‌علی‌ع برادر دلاور سیدالشهدا را مجسم می‌نمودند ولی بیشتر شبیه‌ها مربوط به سرگذشت خود حضرت امام حسین‌ع در میدان کربلا بود. پایان این صحنه‌ها با شهادت آن حضرت برگزار می‌شد و چون کار بدین جا می‌رسید قمعزنان، خود را به وسط میدان می‌انداختند و با قمه‌های تیزی که در دست داشتند بر سر خود می‌نواختند. به فاصله چند دقیقه خون سر و صورت و کفن‌های آنها را رنگین می‌کرد و شبیه به هم می‌خورد.

وضع شبیه و اثراتی که صحنه‌های گوناگون آن در روح قمعزنان می‌گذاشت در بعضی از آنها شور و هیجان زیادی به وجود می‌آورد و لذا کسان آنها یا اشخاص دیگری از حاضران برای مراقبت از آنها به وسط میدان می‌آمدند و از محکم زدن قمه کسانی که هیجان زیادی داشتند جلوگیری می‌کردند و با خواهش و تمنا و گاهی به زور قمه را از دست آنها می‌گرفتند.

گردش دسته‌ها در روز عاشورا در محیط محدود صورت می‌گرفت زیرا قمعزن‌ها هم با آنها حرکت می‌کردند و چون خون زیادی از آنها می‌رفت و خستگی می‌یافتند از این رو به محله‌های خود برمی‌گشتند. قمعزن‌ها در موقع راه رفتن قمه نمی‌زدند ولی وقتی به میدان‌گاهی محلات دیگر می‌رسیدند یکی‌دو قمه و گاهی بیشتر نیز بر سر خود می‌نواختند. در کنار مسجدی به نام سلیمان‌شاه سقاخانه‌ای بود (و الان هم هست) بیشتر قمعزن‌ها وقتی بدان‌جا می‌رسیدند با شور و هیجان جدیدی قمه می‌زدند. در طول راه به تدریج بعضی از آنها بی‌حال می‌افتادند و لذا مردم آنها را سوار درشگه کرده به درمانگاه‌هایی، که با اطبای محلی در خود محلات ترتیب می‌یافت، می‌رسانیدند.

قمه‌زدن از جمله مواردی است که موافق و مخالف بسیار دارد. مخالفین آنها صدمه‌زدن بر بدن را شرعاً و عقلاً جایز نمی‌دانند و موافقین نیز دلایلی بر جواز آن اقامه می‌کنند که بحث درباره آن و علت پیدایش این کار در قلمرو مطالعه و اظهار نظر جامعه‌شناسان دینی می‌باشد. ما در جلد اول این کتاب، هنگامی که نوشته‌های آدام اوله‌اریوس را درباره اردبیل آوردیم نوشتیم که هنگام اقامت وی در اردبیل قمه‌زدن بر سر معمول نبوده است بلکه در آن روز مردم بازوان خود را بیشتر می‌زدند و خون از آن جاری می‌ساختند.

این موضوع قابل تحقیق است که اولاً علت و فلسفه جاری ساختن خون از بدن خود در این مراسم چیست؟ و ثانیاً چگونه بیشتر زدن معمول گشته و در چه موقعی و بر پایه چه علتی این کار جای خود را به قمه‌زدن داده است؟ وانگهی در این کار چه سری نهفته است که در آن هوای سرد زمستان یا فضای پر از گرد و خاک تابستان آن‌همه زخم‌های زیاد بدون هیچگونه عواقب درمانی و بهداشتی در کمترین مدت التیام می‌یافت و حتی قطعاتی از پوست سر بعضی از قمه‌زن‌ها، که گاهی بر اثر چپ و راست خوردن قمه، بریده شده به زمین می‌افتاد در اندک زمان غیرقابل تصویری جوش می‌خورد.

امروزه اگر به دست کسی در باغچه حیاطش خاری بخلد و خون از آن درآید فوری به او "سروم کزاز" تزریق می‌کنند و جای زخم را با الکل و دیگر مواد ضد عفونی کننده پاک می‌نمایند ولی چه سری در این کار است که قمه‌زن‌ها را پس از پایان کار به حمام‌های خزینه دار، که امروزه بهداشت، شستن بدن سالم را در آن ممنوع داشته است، برده سرهای قیمه شده را در آن می‌شستند و هیچ عارضه‌ای از این کار نمی‌افتاد؟!

باری مردم شهر غالباً در چنین روزی شربت قند و حلوا احسان می‌کردند و معمولاً قمه‌زن‌ها را در تقسیم آن مقدم می‌داشتند تا بدین طریق جای خونی را که از بدن آنها رفته است پر کنند و از ضعف آنها جلوگیری نمایند. بعضی از قمه‌زن‌ها در اردبیل شهرت زیادی داشتند و چنان قمه محکم بر سر می‌نواختند که صدای برخورد آن با استخوان جمجمه از فاصله‌ای به گوش انسان می‌رسید. گاهی نیز به طوری که گفتیم قسمتی از پوست سر بریده شده به زمین می‌افتاد.

قمه‌زدن و شبیه درآوردن و دسته راه‌انداختن در سال ۱۳۱۰ خورشیدی از طرف دولت ممنوع گردید و در آن سال در دو محله عالی‌قاپو و آقا نقی خرمنی بر اثر تیراندازی مأموران عده‌ای از پیراهن سفیدان زخمی گردیدند و علی نام یکی از آنها که بدان سبب "علی عاشورا" لقب یافته بود تا این اواخر زنده بود. سال بعد از آن زن‌های محلات سلطان‌آباد و "دیک باشی" جمع شده دسته به راه انداختند و تا محله اوچ‌دکان پیش آمدند. آنها پرچم و زنجیرزن و غیره نداشتند. بلکه متجاوز از سیصد نفر زن بودند که چادر به سر انداخته ناله‌کنان حرکت می‌نمودند.

در نزدیکی میدان اوچ‌دکان پاسبان‌ها جلوی آنها را گرفتند و چون زن‌ها اصرار داشتند که به مسجد درآمده عزاداری کنند دست به سلاح برده با تیراندازی هوایی آنها را متفرق ساختند.

سردسته آنها شیرزنی بود به نام "نازی" یا "نازلی" و با آن که آن زن امروز وجود ندارد بین بانوان اردبیل به رشادت معروف و از حسن شهرت برخوردار است. در آن سال‌ها روضه‌خوانی نیز قدغن گردید و از برگزاری چنین مجالسی ولو به طور خصوصی در منازل هم جلوگیری شد و گرچه بعد از شهریور ۱۳۲۰ عزاداری باز رونق گرفت ولی شبیه درآوردن و قمه زدن ممنوع گشت.

مراسم عاشورا معمولاً حوالی ساعت یک بعدازظهر پایان می‌یافت و با آن که طبق نظر محققان شهادت حضرت امام حسین ع نزدیکی‌های غروب آفتاب اتفاق افتاده است ساکنان اردبیل، مثل دیگر مردم ایران، حدود یک ساعت بعد از ظهر عاشورا را ساعت قتل آن حضرت می‌دانستند و لذا دسته‌ها به هم می‌خورد و هر کسی برای صرف نهار می‌رفت. در بیشتر خانه‌ها نهار به عنوان احسان آماده بود و شاید به قدر یک وعده غذای عموم اهالی آن شهر در آن روز در مجموع خانه‌هایی که احسان می‌کردند غذا تهیه می‌شد و بدون منت و بلکه با خواهش و تمنا از اشخاص، آنها را برای صرف نهار به خانه‌ها دعوت می‌کردند.

خوابیدن بعدازظهر عاشورا را در این شهر کار شایسته‌ای نمی‌دانند و چنین می‌پندارند که خواب بعدازظهر آن روز بدبختی می‌آورد و این است که مردم غالباً به مساجد می‌روند یا با خواندن زیارتنامه و غیره روز را به شب می‌آوردند.

شب یازدهم شب شام غریبان خوانده می‌شد. اول شب مردم در مساجد جمع می‌گشتند و در حالی که چراغ‌ها را خاموش می‌کردند عزاداری می‌نمودند. سخنگویان و نوحه‌خوانان غالباً دربارهٔ احوال حرمسرای حضرت حسین بن علی ع و عیالات و اطفال آن حضرت در چنین شبی مطالبی می‌گفتند. و گاهی هم دسته‌های سینه‌زنی ترتیب می‌دادند و برای عزاداری به چند مجلس می‌رفتند و نوحه‌های مخصوصی می‌خواندند. بیشتر این نوحه‌ها با این عبارت آغاز می‌شد:

"گلموشوک ای شیعه‌لر، شام غریبانه بیز، ویرمگه باش ساغلیقی، زینب نالانه بیز!"
خستگی مردم موجب کوتاهی این مراسم می‌گشت و هنوز دو ساعت از شب نگذشته خانواده‌ها در خواب عمیق و شهر در یک سکوت سنگین فرو می‌رفت و از این حیث امروز نیز مثل گذشته است.

اردبیلیان رسم اختصاصی دیگری نیز داشتند و آن صبح روز یازدهم محرم بود که آن را "سحر مزاری" می‌گفتند. این از رسوم مربوط به مردگان خود آنهاست که فردای روزی که مرده‌ای را دفن کردند صبح زود مجلسی به نام سحر مزاری ترتیب می‌دهند و با چای شیرین و کلوچه و حلوا از واردین پذیرائی می‌نمایند. از این رو در چنین روزی برای شهدای کربلا نیز مجلس سحر مزاری تشکیل می‌دادند و جزوه‌های قرآن می‌گذاشتند. هر یک از واردین مقداری قرآن می‌خواند و پس از صرف صبحانه مجلس را ترک می‌کرد. پایان این مجلس تقریباً یک ساعت بعد از طلوع آفتاب صورت می‌گرفت. در آن موقع واعظی بالای منبر می‌رفت و با روضه کوتاهی مجلس را ختم می‌کرد. این مراسم امروز نیز معمول است.

سابقاً در اردبیل دو ماه محرم و صفر ماه‌های عزاداری محسوب می‌شد و در طول این شصت روز مجالس روضه خوانی در مساجد و تکایا و خانه‌ها برگزار می‌گردید. روز بیستم ماه صفر که مصادف با اربعین یعنی چهلمین روز شهادت امام حسین ع بود تعطیل عمومی می‌شد و شبیهی در باب مسافرت جابرین انصاری، که از صحابه‌های حضرت پیغمبرص و اولین زائر قبر حضرت حسین بن علی ع در کربلا بوده، ترتیب می‌دادند و در روز بیست و هشتم ماه صفر نیز که روز رحلت پیغمبر بزرگوار اسلام است شبیه دیگری از وفات پیشوای مسلمانان برپا می‌داشتند و در همان روز که به روایت دیگر روز شهادت ۱. مفهوم آن به فارسی چنین است که "ای شیعیان ما برای شام غریبان آمده‌ایم، برای سلامتی گفتن به حضرت زینب نالان آمده‌ایم".

حضرت امام حسن مجتبی‌ع نیز می‌باشد چگونگی رفتار نامساعد دشمنان آن حضرت را به صورت شبیه ارائه می‌کردند.

به طوری که در جلد اول این کتاب اشاره کرده‌ایم در اردبیل مجتهد ثروتمندی به نام حاج میرزا محسن بوده است که از حیث کثرت ثروت او را "قرللی مجتهد" می‌گفته‌اند. آن مرحوم در زمان حیات خود، که به یک قرن و نیم پیش می‌رسد حسینیه بزرگی در این شهر ساخته و حیاط وسیعی به قدر یک میدان، که دورادورش با ایوان‌ها و طاق‌های دو طبقه محصور است، بنا نموده است. این حسینیه و حیاط بزرگ آن مخصوص عزاداری و شبیه درآوردن بود و تا پنجاه سال پیش رسمی که آن مرد روحانی گذاشته بود اجرا می‌شد. بدین معنی که در سراسر دو ماه محرم و صفر هر روز در آنجا شبیهی ترتیب می‌یافت و هر روز یک صحنه به خصوصی از سرگذشت و مصائب سیزده معصوم^۱ع و یاران آنها نشان داده می‌شد. در عهد خود مجتهد لباس‌ها و براق‌های مخصوص و گرانبه‌تری برای هر یک از مجالس شبیه‌ها تهیه کرده بودند که به مرور ایام از بین رفته است. تماشاگران در طاق‌نماها و ایوان‌ها می‌نشستند و شبیه را در میدان تماشا می‌کردند. تالار بسیار بزرگ و مجلل آن نیز مخصوص میهمانانی مثل حاکم و اعیان و اشراف شهر بود. این حسینیه امروز پابرجاست ولی فرش‌ها و اثاثیه آن از بین رفته و از تاک و تاک‌نشان نیز نشانی باقی نمانده است. خود بنا هم که بیش از یک قرن بر آن می‌گذرد به شدت در معرض خرابی و انهدام می‌باشد.

۱. چون معصوم چهاردهم در قید حیات است در مورد آن حضرت شبیهی نمی‌آوردند.

فصل سوم

رسوم و سنن مردم اردبیل در احوال شخصییه

کنون که از آداب و سنن مردم سخن می‌گوئیم بهتر است به احوال شخصی آنها نیز اشاره کنیم و خوانندگان خود را در این مسیر از رسوم و آداب مردم این سامان قرار دهیم. در این فصل نخست از تولد یک نوزاد سخن می‌گوئیم و وقایع مهم زندگی او را تا دم مرگ دنبال می‌کنیم و در مراحل مختلف حیات وی به سنن و آداب مربوط اشاره می‌نمائیم.

آنین مربوط به تولد طفل

سابقاً در اردبیل زایشگاه و بیمارستان نبود و زایمان‌ها در خانه‌ها صورت می‌گرفت. قابله‌های تحصیل‌کرده، مثل امروز وجود نداشت و به جای آنها زنان سالخورده به نام "ماما" که در عوض تحصیلات، تجربیاتی در کار خود داشتند، در امر زایمان دخالت می‌نمودند. رسم معمول آن بود که چون درد مخاض شروع می‌شد کسانی به سراغ ماما می‌رفتند و او را به خانه می‌آوردند. در این میان زن‌های دیگر وسایل لازم را فراهم می‌کردند و خانه را برای ورود تازه مولود آماده می‌ساختند.

وسایلی که آن روز برای زایمان مورد نیاز بود با وسایل کنونی تفاوت زیادی داشت. امروز یک بانوی باردار در حالی که به طور طبیعی روی تخت می‌خوابد وضع حمل می‌کند ولی در گذشته این کار به طور نشسته صورت می‌گرفت. برای زایمان دستگاهی فراهم می‌کردند که به نام "دره ۲" معروف بود و آن نشیمنگاهی بود به شکل اجاق که بانوی حامله مثل صندلی روی آن می‌نشست. در زیر دره پارچه‌ای گسترده بود که مقدار زیادی خاکستر الک شده سطح آن را می‌پوشانید. خاکستر را معمولاً از تنورهای مخصوص پختن نان که در خانه‌ها بود می‌آوردند. این خاکستر از تپاله و پهن بود و بر خاکستر ذغال و چوب مزیت داشت. قابل توجه است که خود دره را هم غالباً از "کرمه ۳" ترتیب می‌دادند.

در کنار دره طشتی با آفتابه‌ای پر از آب نیم‌گرم می‌گذاشتند و نیز یک لنگه کفش و یک عدد قیچی و مقداری نخ حاضر می‌کردند. چون زائو از وضع فارغ می‌گشت او را به رختخواب منتقل کرده می‌خوابانیدند و بلافاصله طفل را با آب شستشو می‌دادند و بر روی او. امروزه نیز صدی نود زایمان‌ها در خانه‌ها صورت می‌گیرد و در صدی شصت آنها از ماماها استفاده می‌شود.

۲. برای تلفظ صحیح کلمه آن را با حروف فرانسه و بدین شکل *Durée* تلفظ فرمائید.

۳. کرمه را با فتح اول و کسر سوم و سکون دوم و چهارم تلفظ فرمائید. در دهات اردبیل رسم است که پهن حیوانات را در فصل زمستان در گوشه‌ای از کوچه می‌ریزند. این پهن بر اثر آمد و شد چهارپایان و انسان‌ها سفت و سخت می‌شود. در بهار آن را با بیل به‌صورت قطعاتی جدا می‌کنند و در جلوی آفتاب خشک می‌نمایند و آن را کرمه می‌خوانند و برای سوزاندن به کار می‌برند.

لنگه کفش نافش را می‌بریدند و با لباس‌هایی که قبل از تولد آماده داشت پوشانیده نزد مادرش قرار می‌دادند. وقتی نوزاد به دنیا می‌آمد اگر پسر بود قابله کلمه یا "محمد" ص و اگر دختر بود لفظ یا "فاطمه" ع ادا می‌کرد و این گفتار او اعلامی بود بر این که نوزاد پسر یا دختر است و کسانی که در اطراف بودند و بی‌صبرانه پسر یا دختر بودن مولود را انتظار می‌کشیدند با این گفتار از جنسیت نوزاد آگاه می‌گشتند.

در نظر اکثریت مردم اردبیل نوزاد پسر بیش از دختر موجب شادی و خوشحالی والدین می‌شد زیرا برقراری نسل را که امروزه به‌نام "ژن جاویدان" عنوان می‌کنند از طریق فرزند ذکور میسر می‌دانستند. این بود که قابله یا کسان دیگر غالباً پسر بودن مولود را به پدر و کسان وی مژده می‌بردند و بسته به مقام خود و امکانات آنها هدیه و جایزه دریافت می‌داشتند. هنگامی که ماما ناف نوزاد را می‌برید حاضرین مجلس هر یک به تناسب وضع خود مبلغی به نام "گوبک پولی"^۱ یعنی وجهی که به یمن و مبارکی بریدن ناف است بدو هدیه می‌کردند و در روزهای بعد هم که کسانی به دیدن زائو می‌آمدند چنین پولی به ماما می‌دادند. برای آن که ضعف زائو را جبران کنند چیز مقوی و گرم به او می‌خورانیدند و این خوراکی گاهی کره آب شده قاطی با عسل و در بیشتر خانه‌ها کاجی بود که آن را در محل "قویماق" می‌گویند. بعضی نیز کشمش کوبیده را در روغن سرخ کرده بدو می‌دادند.

اولین خوراکی که به نوزاد می‌دادند چند قطره آب جوش نیم‌گرم و سپس مقدار بسیار ریز و کوچک کره بود و پس از یکی دو روز که بدین طریق می‌گذشت مادر از پستان خود بدو شیر می‌داد.

لباس نوزاد را، به خصوص در نخستین زایمان او، کسان زائو می‌فرستادند. این کار تشریفاتی داشت و معمولاً بعد از زایمان و تقریباً یک هفته بعد صورت می‌گرفت ولی تا آن روز با لباس‌هایی که خود بانوی حامله یا عمه‌های نوزاد، قبل از وضع حمل تهیه کرده بودند، نوزاد را می‌پوشانیدند.

مراقبت از زائو در ده روز اول بعد از زایمان بر عهده کسان وی بود و در درجه اول مادر و گرنه خواهر بزرگ او این وظیفه را بر عهده می‌داشتند. زائو در این ده روز باید در رختخواب بماند و از حرکت و سرما به پرهیزد تا از ابتلا به بیماری‌های دیگر مصون ماند. در بعضی از خانواده‌های دهاتی منش سیخ کباب و پیاز درسته‌ای هم زیر سر زائو یا گاهی بالای در ورودی اطاق زائو می‌گذاشتند تا مادر و فرزند را از "آل" و شیاطین محافظت کنند. بدین طریق نوزاد تحت مراقبت قرار می‌گرفت ولی کار دیگری هم لازم بود تا او را از چله دیگران حفظ نماید.

ما چله را یک بار دیگر در این کتاب آورده و نوشته‌ایم که مفهوم مبهمی از آن در ذهن داریم ولی کلماتی برای بیان آن پیدا نمی‌کنیم و آن را عبارت از نحسی و سنگینی‌ای می‌دانیم که مانع به مقصود رسیدن آدمی می‌شود و بدین وسیله زیان می‌رساند و در مورد نوزاد موجب بیماری، عدم رشد، چشم بد و ای بسا مرگ او می‌گردد و این است که وقتی مهمانی به عیادت زائویی می‌آید قبل از ورود او طفل را از اطاق بیرون می‌بردند و پس از ورود مهمان او را به داخل اطاق می‌آوردند تا هنگام ورود مهمان نوزاد در اطاق نباشد و سنگینی او عاید نگردد.

طفل را کم کم به قنداق عادت می‌دادند و قنداق قطعات چیت یا کهنه‌هایی بود که به شکل مثلث می‌دوختند و برای آن که رطوبت ادرار طفل از آن نگذرد چند تکه پارچه را

۱. در زبان ترکی آذربایجانی ناف را گوبک می‌گویند و تلفظ آن به حروف فرانسه چنین است Gueubak.

روی مشمعی به همان شکل قرار داده طفل را در آن می‌پیچیدند و روی آن چلوار یا پارچه تمیزتری می‌گرفتند. در زمان‌های سابق مثلاً چهل پنجاه سال پیش از این مشمع پیدا نمی‌شد و لذا نظافت او به مراقبت بیشتر احتیاج داشت. برای آن که ادرار بچه و کهنه‌های قنطاق، ران‌ها و پاهای او را زخمی نکنند مقداری خاک نرم و الک شده در آن می‌ریختند و گاهی پیه حیوانی بر پاها و ران‌های او می‌مالیدند.

خوانندگان این مطالب که امروزه به انواع "پودر"ها و "کرم"ها دسترسی دارند ممکن است از این کارها تعجب نمایند ولی اگر نیم‌قرن به عقب برگشته امکانات آنان را تصور نمایند اقدامات آنها را در حد اعلای مقدرات زمان خود می‌دانند.

مدت قنطاق کردن بچه‌ها فرق داشت. در مورد اطفال ضعیف گاهی تا دو سالگی بلکه بیشتر طول می‌کشید ولی اطفال قوی و زود رشد در حدود یکسال در قنطاق می‌ماندند. طبعاً سردی و گرمی هوا، به‌ویژه خوش گذشتن یا سختی زمستان، هم در آن‌ها اثر می‌گذاشت.

بدی‌گجه و آدقودی یا شب هفتم و نام‌گذاری

یکی از مراسم مربوط به نوزاد هفتمین شب تولد اوست. در اردبیل این شب عنوانی دارد و معمولاً برای هر نوزادی برگزار می‌شود. در مراسم مخصوص امشب مکننت خانواده و کسان زائو اثر می‌گذارد. بدین معنی اگر خانواده شوهر ثروتمند و زائو نیز پدر و مادر متمکن داشته باشد مراسم امشب مجلل و گزین شده به طور عادی خواهد بود.

بعد از ظهر روز ششم تولد، لباس‌ها و هدایایی را که مادر و کسان زائو برای نوزاد تهیه کرده‌اند، به خانه او می‌آورند و شب را در معیت مهمانانی که دعوت شده‌اند در مراسم نام‌گذاری شرکت می‌کنند. در خانواده‌های متمکن این دعوت برای صرف شام است و مهمانی مجللی به شکرانه تولد نوزاد ترتیب می‌یابد. شام را گاهی از خانه پدری زائو می‌آورند ولی غالباً در خانه خود نوزاد تهیه می‌کنند.

نام‌گذاری نوزاد معمولاً پس از صرف شام صورت می‌گیرد و ترتیب آن چنان است که مسن‌ترین و با ایمان‌ترین فرد حاضر در مجلس، نوزاد را به روی دو دست می‌گیرد و ابتدا در گوش راست او اذان می‌گوید و نامی را، که طفل در آینده بدان نامیده خواهد شد، بعد از اذان سه بار در همین گوش او با صدای بلند تکرار می‌کند. آنگاه در گوش چپ وی اقامه می‌خواند و به همان طریق نام او را ادا می‌نماید.

پس از آن که نام طفل گذاشته شد نفر سمت راست شخصی که طفل را در بغل دارد او را از وی می‌گیرد و پس از آن که از روی وی می‌بوسد با گفتن عبارت "مبارک است انشالله" طفل را به شخصی که در سمت راست وی نشسته است می‌دهد و او نیز بدان طریق عمل می‌کند و چون همه حاضران طفل را در بغل گرفته تبریک گفتند او را به مادرش می‌دهند. گاهی برای طفل دو نام می‌گذارند بدین معنی که پدر نوزاد، برای آن که پدر و مادرش فراموش نشود، نام پدر یا مادر خویش را به فرزند خود می‌گذارد و در این صورت این نام اصلی را توأم با اذان و اقامه در گوش او می‌خوانند ولی بلافاصله اضافه می‌کنند که تو را با فلان نام خواهند خواند و طبیعی است که بیشتر اولین بچه‌هایی که بعد از فوت جد یا جدی پدری خود به دنیا می‌آیند چنین وضعی پیدا می‌کنند.

در چهل پنجاه سال پیش از تاریخی که ما این کتاب را جمع‌آوری می‌کنیم نام‌های معمول فعلی مثل میترا، دارا، کورش، کیوان و نظایر آن‌ها معمول نبود و نام دومی که برای پسرها انتخاب می‌شد "بابا" بود زیرا تصور می‌کردند که برای رعایت احترام جد نباید نام او را

با بی‌احترامی بر زبان آورد و مثلاً موقعی که آن طفل در آینده مورد طعن و لعن قرار گیرد حرمت صاحب اولیة نام از بین می‌رود. از این رو او را به اسم بابا، که در زبان ترکی آذربایجانی به معنی جد است، می‌خواندند منتهی اگر جد او حاجی بود او را "حاجی بابا" و اگر میرزا یا خان بود "میرزا بابا" یا "خان بابا" و در غیر این صورت‌ها "آقا بابا" می‌خواندند.

اون سویی

روز دهم زایمان زائو باید حمام کند تا علاوه بر نظافت صوری از جهة شرعی نیز تطهیر گردد. در این روز نیز در بیشتر زایمان‌ها، مخصوصاً در شکم اول، تشریفات از قدیم اجرا می‌شود که آن را "اون سویی" یعنی حمام روز دهم^۱ می‌خوانند. در این تشریفات غالباً از همس‌های زائو و دوستان وی دعوت می‌نمایند و او را دست‌جمعی به حمام می‌برند. سابقاً که حمام‌ها عمومی بود آن را "قوروق" می‌کردند. بدین معنی که مثلاً با صاحب حمام در مقابل پرداخت وجهی قرار می‌گذاشتند که در چند ساعت معین که زائو در حمام است از قبول مشتری‌های دیگر خودداری کند. در رخت‌کن حمام وسایل پذیرائی از چای و شربت و شیرینی و غیره حاضر می‌کردند و از مهمان‌ها پذیرائی می‌نمودند و برای تقویت زائو زرده تخم‌مرغ بدو می‌داند و کوبیده زیره کرمانی و مغز گردو را با شهد عسل مخلوط کرده بر بدنش می‌کشیدند. وقتی زائو به خانه می‌رسید خوردنی‌های گرم و مقوی، مخصوصاً کچی بدو می‌دادند، و گاهی کره و عسل را در حرارت ملایمی آب کرده به وی می‌خورانیدند.

روز دهم وقتی زائو از حمام برمی‌گشت وظیفهٔ ماما به پایان می‌رسید و حق‌الزحمة او، که مقداری پول و پارچهٔ خلعت و شیرینی و قند بود، پرداخت می‌شد. ماماها به طوری که گفتیم، بسته به وضع اجتماعی و اقتصادی خانواده‌ها، مبالغی نیز انعام از مهمانان دریافت می‌داشتند که به نام "گویک پولی" معروف بود.

روز یازدهم زندگی خانوادگی زائو وضع عادی به خود می‌گرفت و او رختخواب را ترک کرده کم کم به کارهای خود می‌پرداخت ولی کسان وی تا روز چهارم، هم مادر و هم نوزاد را آسیب‌پذیر می‌دانستند و از آنها به نحوی مراقبت می‌کردند.

ختنه سوران نوزادان پسر نیز مراسمی داشت. امروز چنین نوزادان را در ده روزهٔ اول تولد ختنه می‌کنند ولی در اردبیل سابقاً آنها را در دو سه سالگی ختنه می‌کردند و برخلاف امروز که اطباء بدان کار اقدام می‌کنند دلاک‌ها امر ختنه را مباشرت می‌نمودند. در روز ختنه هم جشن می‌گرفتند و از دوستان و نزدیکان به نهار دعوت می‌کردند و دو سه روز پیش از آن نیز دست و پای طفل را حنا می‌بستند. امر ختنه معمولاً بعد از نهار صورت می‌گرفت و چون داروهائی که امروزه برای بند آوردن خون استفاده می‌شود وجود نداشت دلاک از خاکستر الک شده استفاده می‌کرد و فوراً مقداری از آن به روی زخم می‌ریخت و با پاچه‌ای می‌بست. روزهای دوم و سوم زخم را با مرهمی که خود به همراه می‌آورد "پانسمان" می‌نمود و بعد از یک هفته که التیام و بهبود می‌یافت اجازهٔ حرکت و حمام رفتن بدو می‌داد.

در مجلس ختنه نیز چای و شیرینی و میوه و شربت وسیلهٔ پذیرائی بود و نیز به شخص دلاک انعام‌هایی از طرف نزدیکان طفل داده می‌شد. روز آخر پدر خانواده حق‌الزحمة دلاک

۱. در زبان ترکی آذربایجانی "اون" به تلفظ فرانسوی On یعنی ده و سو Sou یعنی آب است.

را با شیرینی و کله قند و گاهی پارچه‌ای به عنوان خلعت بدو می‌داد. در نظر پیشینیان آبله‌کوبی اطفال ضروری بود و معمولاً به وسیله آبله‌کوبان سیار صورت می‌گرفت. در آن ایام بهداری و صحیه به معنای کنونی وجود نداشت و تلقیح اجباری معمول نبود بلکه خود خانواده‌ها آن را لازم می‌دانستند و چون مرکز ثابت و موظفی برای این کار موجود نبود از این رو کسانی آبله‌کوبی را شغل خود قرار داده در کوچه‌ها با صدای بلند "چیچک دوگ دورن" آمادگی خود را اعلام می‌کردند و مادران نوزادان خود را به وسیله آنها تلقیح می‌نمودند. تلقیح آبله سن و موقع مخصوصی نداشت و صدای آبله‌کوب در کوچه غالباً موجب اتخاذ چنین تصمیمی از طرف پدر و مادر می‌شد. وجه‌تسمیه آبله به ترکی هم قابل توجه است زیرا اینان آن را به گل تشبیه کرده نام "چیچک" بدان داده‌اند و چیچک در این زبان به معنی گل می‌باشد.

به مکتب سپردن طفل

طفل چون بزرگ می‌شد و پنج و شش ساله می‌گشت غالباً او را برای تحصیل به مکتب می‌بردند. امروز که محل تحصیل ابتدائی اطفال دبستان‌ها است به تحصیل سپردن طفل تشریفاتی دارد و در موقع ثبت نام ارائه شناسنامه و احراز سن قانونی تحصیل، اوراق مربوط به سلامت روح و جسم، عکس و غیره لازم می‌باشد. اما سابقاً که مدرسه نبود مکتب‌خانه‌های متعددی در اردبیل وجود داشت و معلمین و الامامی تربیت و تعلیم اطفال را عهده‌دار بودند.

در این مکتب‌خانه‌ها موضوع سن مطرح نبود و همینقدر که طفل می‌توانست در مکتب بنشیند و آماده خواندن باشد او را می‌پذیرفتند. مکتب‌های مقدماتی که الفبا و خواندن قرآن را به اطفال یاد می‌دادند شبیه کودکانستان‌های فعلی بودند و به وسیله معلمه‌های زن به نام "آخوندباجی" اداره می‌شدند ولی در مکتب‌های بالاتر که کتاب‌های ادبی و صرف و نحو عربی می‌آموختند آخوندهای مبرزی بودند و مکتب برخی از آنها شهرت زیادی داشت. تعلیمات اولیه برای اطفال یاد دادن حروف عربی و حرکات و تلفظ صحیح آنها به منظور خواندن قرآن مجید بود.

بعد از مدتی که این تعلیم با موفقیت به پایان می‌رسید خواندن قرآن آغاز می‌گشت و هنگامی که طفل موفق به ختم قرآن می‌گردید به شکرانه این امر مهم مهمانی‌ای در خانه او به ناهار ترتیب می‌یافت و از معلم و هم‌شاگردی‌های وی دعوت می‌شد و نیز هدیه و خلعتی به معلم اهدا می‌گردید.

پس از پایان قرآن غالباً امر تحصیل پایان یافته تلقی می‌شد ولی کسانی که به ادامه تحصیل می‌پرداختند خوشنویسی یاد می‌گرفتند و به موازات آن خواندن کتاب‌های فارسی مثل گلستان سعدی، تبه‌العقلین، اخلاق ناصری، نصاب‌الصبيان، قابوس‌نامه و نظایر آنها نیز به شاگردان تعلیم می‌شد و طرز نامه‌نگاری از روی منشآت نویسندگان نامی سابق مثل قائم مقام و غیره تدریس می‌گشت. حساب نیز آموخته می‌شد ولی نه بر سبک اعداد بلکه به طور سیاق^۲.

این‌ها تعلیماتی بود که برای زندگی در محیط اجتماعی آن روز کافی به نظر می‌رسید

۱. با تلفظ فرانسه Tchitchak Deugduran یعنی کسی که مایل است آبله‌کوبی کند.
 ۲. روش سیاق بر مبنای نام عربی اعداد بود و چون یک قرآن هزار دینار بود آن را به صورت الف، صد را که مائه بود بدان شکل و الخ ... می‌نوشتند. نمونه آن در صفحات آینده آمده است.

لیکن کسانی که می‌خواستند بیشتر بخوانند غالباً به مدارس طلاب علوم دینی می‌رفتند و از محضر مدرسان دانشمند بهره می‌گرفتند. ناگفته نماند که این عده محدود بود زیرا اولاً بیشتر خانواده‌ها امکان نداشتند که فرزند خود را به تحصیل بگذارند و ثانیاً علم و دانش نیز به قدری که امروز در امر زندگی مؤثر است اثری از آن حیث در گذشته نداشت و در نتیجه از طرف خود محصلین نیز کمتر استقبال می‌شد.

کسب و کار و ازدواج

طفل دیروز اکنون جوانی گشته است که باید به کسب و کاری بپردازد و برای امرار معاش راهی در پیش گیرد. معمولاً هر طفلی به شغل پدر خود اشتغال می‌ورزید و به ندرت اتفاق می‌افتاد که رشته کسب و کار عوض شود. تعداد شغل‌ها محدود بود و از پارچه‌فروشی، بقالی، عطاری و نظایر آن تجاوز نمی‌کرد. صنعت نیز در حدود مایحتاج زندگی روز بود مثل کفش‌دوزی، چاقوسازی و آهنگری و امثال آن. جوان ابتدا در دکان پدرش به کار می‌پرداخت و اگر وسعت زندگی ایجاب می‌کرد دکان دیگری برای خود ترتیب می‌داد.

شغل مهم‌سابق در اردبیل تجارت بود و لازمه تجارت‌های بزرگ نیز گاهی ایجاد شعب در ولایات و حتی کشورهای خارج می‌بود. از این رو غالباً فرزندان بازرگانان اردبیل، پس از مدتی که مقدمات کار را فرا می‌گرفتند به مسافرت رفته چندی نیز در نقاط و شعبات دیگر تجربه می‌اندوختند.

اما دختران کمتر به مکتب می‌رفتند و آن مقدار از فرائض دینی مثل خواندن نماز را در خانه از مادر یاد می‌گرفتند و نیز با او در کارهای خانه شرکت نموده طرز پختن غذا، دوختن لباس، نظافت خانه و آشپزخانه و ... را به نحوی که مادر تعلیم می‌داد می‌آموختند. کم‌کم موقع ازدواج فرا رسیده و جوان برای قبول مسئولیت خانوادگی آمادگی می‌یافت. از این‌رو مادر و خواهران به سراغ دختران می‌رفتند و به دنبال کسی که "قسمت الهی" بود می‌گشتند. انتخاب همسر برخلاف امروز، که بر عهده پسر و دختر شده است، در آن عهد از طرف مادر و خواهر صورت می‌گرفت و در انتخاب او نخست نجابت خانوادگی و بعد وجاهت ظاهری و معنوی همسر مؤثر بود. وقتی مادر پسری دختری را سراغ می‌گرفت که می‌توان با او وصلت نمود با یکی دو تن از کسان خود به خانه او می‌رفت و پس از انجام تعارفات، آب خوردن می‌خواست. این‌آب را معمولاً خود دختر می‌آورد تا خواستگاران او را ببینند.

طبیعی است که طرز لباس پوشیدن، راه رفتن، آداب آوردن و تعارف کردن آب و سلام او نکاتی بود که خواستگاران به دقت مورد توجه قرار می‌دادند.

رسم بر آن بود که در این جلسه غیر از آب خوردن چیزی به آنها ندهند تا هرآینه تعبیر به قبول خواستگاری نشود. چون خواستگاران قصد مراجعت می‌نمودند دم در اطاق از روی دختر می‌بوسیدند و گاهی ضمن این بوسیدن چادر او را نیز، بدون آن که خود دختر متوجه شود، از پشت سر به پائین می‌کشیدند. بوسیدن برای آن بود که مبدا دهان او بوی بد بدهد و کشیدن چادر هم بدان جهت صورت می‌گرفت که زلف‌های او دیده شود و هرآینه سرش طاس نباشد.

خواستگاری رسمی و عقدخوانی

پس از آن که دختری مورد پسند قرار می‌گرفت اقدام به خواستگاری رسمی می‌شد. مقدمات خواستگاری با توافق مادران دختر و پسر، یا نزدیکترین کسان آنها از بانوان، صورت می‌گرفت و طبیعی است که قبل از این مراسم کسان دختر نسبت به پسر و خانواده او، و خانواده پسر متقابلاً نسبت به نجابت و عفت دختر و خانواده‌اش تحقیق می‌کردند و پس از اطمینان بدین کار اقدام می‌نمودند.

علامت قبول ازدواج از طرف خانواده دختر جای شیرین بود که به مادر و کسان پسر می‌دادند و در این جلسه روز و ساعت خواستگاری را معین می‌کردند. در آن روز مردانی از کسان پسر به خانه دختر می‌رفتند. از اقربای دختر هم عده‌ای بدین مجلس که به "شیرنی‌ایچدی"^۱ معروف بود دعوت می‌شدند و با چای و شیرینی از آنها پذیرائی به عمل می‌آمد. در این مجلس به طور خصوصی میزان مهریه و شرایط طرفین و تاریخ عقد مشخص می‌شد و از این تاریخ پسر و دختر با هم نامزد می‌گشتند.

نامزدی رسمی وقتی صورت می‌گرفت که مراسم مخصوصی به نام "شال اوزوک" انجام یابد. اوزوک^۲ لفظ ترکی و به معنی انگشتر است و شال به همان معنایی است که در زبان فارسی نیز مصطلح است و عبارت از پارچه پشمینه بسیار ظریف با رنگ و نگار متین و سنگین می‌باشد.

در این مراسم جمعی از بانوان خانواده پسر با انگشتری و طاقه‌ای از شال و مقداری پارچه و شیرینی به خانه دختر می‌رفتند و با تشریفات انگشتری را در انگشت دختر می‌کردند. امروز این مراسم نیز متروک گشته و به جای آن دو عدد حلقه طلائی معمول گردیده است که حین عقد پسر و دختر در انگشت هم می‌نمایند.

برای پسر بدین دختر مشکل بود ولی گاهی کسان دختر او را با چادر و به طور ناشناخته به محل کار پسر می‌بردند و به بهانه خرید جنسی پسر را بدو نشان می‌دادند. پسر نیز گاهی از دور کمین می‌کرد و هنگامی که دختر برای رفتن به حمام یا مهمانی از خانه خارج می‌شد قد و بالای او را تماشا می‌نمود.

بین نامزدی و عقدخوانی مدت زیادی طول نمی‌کشید و از کسان طرفین برای مجلس عقد دعوت می‌شد و این دعوت غالباً از مردان مسن و میانسال به عمل می‌آمد. دو آخوند یکی از طرف پدر دختر و دیگری از جانب خانواده پسر دعوت می‌شدند و بسته به اهمیت خانواده‌ها، شخصیت جاری‌کنندگان عقد هم فرق می‌کرد.

عقدخوانی در خانه دختر به عمل می‌آمد ولی مخارج آن را خانواده پسر بر عهده داشت. بدین معنی چای و قند و شیرینی و میوه‌ای که در موقع عقد صرف می‌شد از طرف خانواده پسر خریداری و یک روز قبل از عقدخوانی به خانه عروس ارسال می‌گشت.

مهریه در درجه اول یک جلد کلام‌الله مجید و سپس مبلغی پول رائج کشور بود که در ورقه عقد نوشته می‌شد و چون پول نقره و بهای آن ثابت بود میزان مهریه مادر دختر و خواهران بزرگتر او و یا مهریه عروسی که به خانه آنها آمده بود، ملاک قرار می‌گرفت. چون دفتر اسناد رسمی معمول نبود عقدنامه در دو نسخه تنظیم می‌گشت و علاوه بر آخوندها بیشتر حاضران نیز آن را مهر می‌کردند. یک نسخه از آن مخصوص داماد و نسخه دیگر مختص عروس بود و به پدران یا نزدیکترین کسان آنها تسلیم می‌شد.

۱. یعنی شیرینی یا چای شیرین خوردن

۲. تلفظ آن با حروف فرانسه چنین است Uzuk

وقتی صیغه عقد جاری می‌شد مجلس در سکوت عمیق و روحانی خاصی فرو می‌رفت و همه به جملات خوانندگان صیغه توجه می‌کردند. عروس در اطاق دیگر بود و تشریفات لحظه عقد درباره او اجرا می‌شد. بدین معنی که او را بر روی ظرف مسینی می‌نشاندند و در وسط پارچه‌ای که بالای سر او گرفته بودند دو تکه قند را به هم می‌سائیدند. ظرف مسی غالباً یک طشت بود که آن را وارانه می‌گذاشتند و روی آن قالیچه یا شال و ترمه‌ای انداخته عروس را بر آن می‌نشاندند و در بعضی از خانواده‌ها هم به جای آن او را هنگام اجرای صیغه عقد بر زین اسب قرار می‌دادند.

چون صیغه به پایان می‌رسید همه مبارک باد می‌گفتند آنگاه با جای و شیرینی از حضار پذیرائی می‌کردند. از این تاریخ عروس و داماد به هم محرم می‌گشتند ولی چنان نبود که آنها با هم بنشینند یا به گردش بروند زیرا چنین کاری در عرف آن روز عیب بود. گاهی بردن عروس به خانه بخت مدتی طول می‌کشید و در این فاصله اگر عیدی پیش می‌آمد برای او هدیه یا خلعتی می‌فرستادند و هرگاه این عید، عید قربان می‌شد به تناسب امکانات مالی خانواده داماد کوسفندی برای قربانی همراه می‌کردند و نیز اگر در این مدت در خانه داماد نان پخته می‌شد مقداری نان شیرینی و کلوچه هم برای عروس می‌پختند و با تشریفات خاصی به نام "نصیب چورگی"^۱ ارسال می‌داشتند. هر چند گاه یک بار نیز خواهران داماد برای حالپرسی به خانه عروس می‌رفتند.

قبل از بردن عروس به خانه بخت جشن دیگری گرفته می‌شد که مختص زن‌ها بود و به نام "پارچه کسدی"^۲ خوانده می‌شد. مراد از این جشن آن بود که کسان طرفین دور هم بنشینند و لباس‌های عروس را بریده بدوزند. ولی در طول زمان این کار صورت تشریفاتی به خود گرفته مبدل به یک مجلس جشن رسمی برای نشان دادن لباس‌ها و زینت‌آلات عروس به دیگران شده بود.

در آن مجلس، که در خانه عروس برگزار می‌شد، "سازنده"^۳ها^۴ یعنی خوانندگان و نوازندگان زن دعوت می‌شدند و با پذیرائی‌های گرم جشن مفصلی می‌گرفتند و در ضمن آن لباس‌ها و زینت‌آلاتی را که خانواده داماد برای عروس آورده بودند به‌مهمانان نشان می‌دادند و طبیعی است که هر چه خانواده داماد متمکن بود این اشیاء زیاد و گران‌بها می‌شد. اما چشم و هم چشمی گاهی بعضی از خانواده‌ها را بر آن می‌داشت که در بین آنها پارچه یا طلاآلات عاریتی نیز ارائه دهند.

فردای آن روز کسانی از نزدیکان داماد به اتفاق خیاط به خانه عروس می‌آمدند و قسمتی از پارچه‌ها را بریده برای روز عروسی لباس می‌دوختند.

پس از آن که لباس‌ها دوخته و آماده شد و تاریخ شب عروسی معین گردید جشن دیگری منعقد می‌گشت که به نام "حناگجیسی"^۴ معروف بود. حنا گجیسی شبی بود که فردای آن عروس را به خانه داماد می‌بردند. این جشن هم در خانه عروس و هم در خانه داماد گرفته می‌شد. حناگجیسی خانه عروس مخصوص دختران و زنان جوان بود. اینان، از هر دو خانواده، از بعدازظهر آن روز به خانه عروس دعوت می‌شدند و با او به حمام می‌رفتند و

۱. "چورک" یعنی نان و معنی آن عبارت یعنی نان قسمت و نصیب است.

۲. "کسمک" بر وزن پشمک یعنی بریدن و کسدی اضی آن یعنی برید است.

۳. سازنده اصطلاح محلی نوازندگان زن است و شاید اصل آن ساززننده بوده است.

۴. حنا همان حنای فارسی است ولی گجه لفظ ترکی به معنی شب می‌باشد. پی افزود "سی" هم به منزله کسره اضافه تلقی می‌شود.

غروب برگشته در خانه عروس جشن می‌گرفتند و چون به دست‌های عروس حنا می‌بستند از این رو آن را حناگچه یعنی شب حنابندان می‌گفتند.

جشن خانه داماد هم با شرکت پسران جوان برگزار می‌شد و دوستان و همسالان وی در آنجا گرد آمده با او به حمام می‌رفتند.

بررسی این جشن‌ها نکته‌ای را برای ما روشن می‌نماید و آن این که عقدخوانی مخصوص مردان مسن و میان‌سال، پارچه کسدی خاص زنان مسن و میان‌سال و حناگچه ویژه طبقه جوان بود و از حیث رعایت وضع مردم، در دوره‌های مختلف عمر و احترام اجتماعی آنان، ارزش بسیاری داشت.

شب عروسی

بردن عروس به‌خانه داماد غالباً بعد از غروب آفتاب صورت می‌گیرد. در زمان‌های قدیم بعضی از خانواده‌ها عروس را با اسب به خانه داماد می‌بردند ولی بعدها درشگه جانشین اسب شد و امروز از ماشین استفاده می‌کنند.

بعد از ظهر روزی که غروب آن عروس به خانه داماد می‌رفت جهیزیه او را به همراه لباس‌ها و تحفه‌هایی، که از روز نامزدی به بعد برای او آورده بودند، به خانه داماد می‌بردند. این کار هم مراسمی داشت و برای شرکت در آن مراسم، خانواده دختر از بعضی از نزدیکان خود به منزل خویش دعوت می‌کرد چنان که خانواده داماد هم چنین کاری را در مورد نزدیکان خود انجام می‌داد.

جهیزیه را به وسیله حمال‌ها می‌فرستادند. جهیزیه اثاثی بود که پدر و مادر دختر برای او می‌فرستادند.

فلسفه برقراری آن در ابتدا بسیار ساده بوده است و آن روز مفهوم وصلت و عروسی آن بوده است که دختر و پسری مشترکاً زندگی جدیدی تشکیل دهند و لذا وقتی دختر به خانه شوهر می‌رفت رختخوابی را که در آن می‌خوابید با خود می‌برد و لباس‌هایی را که در خانه به تن می‌کرد برای پوشیدن در روزهای آینده همراه برمی‌داشت. شوهر هم برای میمنت این زندگی مشترک لباس تازه‌ای برای او فراهم می‌کرد. ولی به مرور ایام این نظر دگرگون گشته جنبه تشریفات به خود گرفته بود. تهیه جهیزیه مشکلترین امر برای خانواده‌ها بود و گاهی اساس ازدواج را نیز متزلزل می‌نمود. به خصوص که هم‌چشمی‌ها و رقابت‌ها هم در پیش بود و آن خود اوقات تلخی‌های نابجائی در خانواده‌ها ایجاد می‌کرد و خلاصه فرع بلائی بر اصل شده بود.

خانواده دختر، به ویژه مادر او، از روزی که حتی دختر در سنین کوچک بود به فکر تهیه جهیزیه می‌افتاد و از سیخ کباب و سنگ‌پای حمام تا فرش اطاق تهیه می‌کرد و کار تا آنجا می‌رسید که فرش اطاق نشیمن خود را جمع کرده برای جلوگیری از سرشکستگی دختر جزو جهیزیه او به خانه داماد می‌فرستاد.

باری عروس را مشاطه آرایش می‌داد و هنگام رفتن او به خانه داماد چادری به سرش می‌انداخت و زن‌های مسنی از خانواده او وی را همراهی می‌کردند. یک نفر ینگه^۱ هم همراه آنها می‌شد تا آداب و رسوم به حجله رفتن عروس را به وی بیاموزد و در برابر کینه‌توزی‌های احتمالی از او مراقبت کند.

۱. ینگه زنی بود جهان‌بیده و ورزیده که همراه عروس می‌رفت تا از تکالیفی که در برخورد اول با شوهر داشت و نیز آداب به حجله رفتن او را آگاه سازد.

برای بردن عروس معمولاً بزرگان خانواده داماد به خانه او می‌آمدند و این در حد خود وثیقه‌ای برای تضمین زندگی محبت‌آمیز افراد خانواده داماد با عروس تلقی می‌گردید.^۱

موقع رفتن عروس پدر وی، و در صورت نبودن او برادر بزرگتر یا عموی او، دم در خانه دعای خیر می‌داد و خوشبختی او را آرزو می‌کرد و این لحظه برای دخترانی که پدر خود را از دست داده بودند لحظه سختی بود. از مردان سالخورده خانواده دختر نیز کسانی او را همراهی می‌کردند و در بعضی از عروسی‌های متمکنین مداحی نیز این کاروان شادی و سعادت را با اشعار خود بدرقه می‌نمود.

مهمترین مسئله در مورد عروس عفت و عصمت او بود و بکارت وی مظهر و نماینده آن محسوب می‌شد و رفتن مردان و زنان خانواده او نیز اعتباری بر این امر بود.

در خانواده داماد معمولاً شام تهیه می‌شد و از مردان و زنانی از بستگان طرفین دعوت به عمل می‌آمد. هنگام ورود عروس به حیاط خانه بخت غالباً مداح، که در محل او را درویش می‌گویند، قصیده می‌خواند. مردها صلوات می‌فرستادند و زن‌ها هم در اطاق‌ها از پشت پنجره به تماشا می‌ایستادند. رسم بر این بود که داماد سه تا سیب به پشت عروس بزند و به سر او نقل و نبات بریزد و پول نثار کند. بدین معنی که وی قبلاً سه عدد سیب در جیب خود می‌گذاشت و در فاصله‌ای که بین در حیاط و راهروی ساختمان بود آنها را به فاصله‌های معین به پشت عروس می‌زد و نیز قبل از آن که عروس وارد ساختمان شود او از پنجره بالاخانه یا پشت‌بام مقداری نقل سفید که با پول نقره قاطی بود به سر او می‌ریخت و اطرافیان عروس و کسانی که برای تماشا آمده بودند به جمع‌آوری آنها می‌پرداختند. سیب‌ها نیز نصیب آن کسی از این عده می‌شد که زودتر از دیگران خود را بدانجا می‌رسانید. سعی دامادها بر آن می‌شد که این سیب‌ها قرمز و زیبا باشد و از این رو در اردبیل وقتی می‌خواستند کسی را از حیث زیبایی تعریف کنند می‌گفتند که مثل سیب عروس سرخ و زریاست.

در مدخل راهروی ساختمان مجموعه یا طشت مسین می‌گذاشتند تا عروس از روی آن بگذرد و مثل مس در آن خانه محکم بماند.

عروس را در اطاقی می‌نشاندند و زنان با زدن دایره و کف شادی می‌کردند. گاهی نیز قبلاً نوازندگانی برای آن شب دعوت می‌نمودند. در این فاصله مقدمات شام فراهم می‌شد و چون آماده می‌گردید آفتابه لگن می‌آوردند و همه مهمان‌ها دست خود را می‌شستند ولی قبل از آن که شروع به خوردن کنند آخوندی بر صندلی‌ای که در جلوی در گذاشته می‌شد می‌نشست و برای سعادت و خوشبختی عروس و داماد و پایداری این وصلت دعا می‌کرد. پس از صرف شام مهمان‌ها متفرق می‌گشتند و جز یکی دو تن از بانوان مسن و ینگه او همه همراهانی که با او آمده بودند به خانه‌های خود باز می‌گشتند.

برای نهار عروس غالباً مادرش "قویماق"^۲ می‌فرستاد و برای شام او نیز از خانه پدرش "ترکیلو" می‌آوردند. ترک غذای مخصوص اردبیل است و آن "پلوئی" است که با زعفران و شکر و روغن مثل کته پخته می‌شد. پلو را نیز گاهی با دو یا سه خورش می‌پختند و همه آنها را با دیگ و ظرف‌هایی که در آن‌ها پخته بودند می‌فرستادند.

۱. گاهی بین بعضی از خانواده‌ها اختلاف ریشه‌داری بود و از این رو برای آن که خانواده داماد درصدمت زدن به خانواده عروس مثلاً از راه انکار بکارت برنیابند ینگه وظیفه مهمی بر عهده داشت.

۲. غذای نرم و مقوی است که با آرد و روغن و زعفران و شکر تهیه می‌شود و در موقع خوردن دارچین نیز بدان می‌پاشند و در فارسی آن را کاجی می‌گویند.

فرستادن ترک‌پلو هم دارای تشریفاتی بود و در خانه عروس برای شرکت در این مراسم از جمعی از نزدیکان دعوت می‌شد. همچنین کسان داماد از اقربای نزدیک خود برای صرف این غذا دعوت می‌کردند.

در سه روز اول عروسی دوستان و نزدیکان دو خانواده تحفه‌هایی برای عروس می‌فرستادند و این تحفه‌ها با نسبت و مکنت فرستنده تناسب داشت و غالباً یک یا دو کله قند بود.

آنهایی که نزدیک‌تر بودند گاهی خوانچه شیرینی می‌فرستادند و بعضی از اقربا طاقه پارچه‌ای هم به عنوان هدیه همراه آن می‌کردند.

عروس از ساعت ورود روی خود را از دیگران، یعنی مردان و زنان خانواده شوهر، می‌پوشانید و روز اول برای آن که نزد مادر شوهر یا خواهران و کسان داماد چادر از سر او بردارند هریک از آنها چیزی به وی هدیه می‌دادند. این هدیه بسته به تمکن مالی خانوادگی فرق داشت و در خانواده‌های متمکن سکه طلا بود و آن را "اوز آشدی" می‌گفتند یعنی رونما.

رسم چنین بود که یک هفته بعد از عروسی، عروس برای دیدن پدر و مادر خود نزد آنها می‌رفت و در این فاصله یا بعد از آن نیز بانوانی از قوم و خویشان و دوستان هر دو خانواده به دیدن او می‌آمدند و آنهایی که قبلاً تحفه‌ای فرستاده بودند هدیه‌ای با خود می‌آوردند. این هدیه غالباً سکه طلا بود ولی در خانواده‌های طبقات کم‌پساعت و یا آشنایان دور عروس و داماد گاهی این تحفه "شاخه نبات" می‌شد.

شاخه نبات همین نبات معمولی بود که قنادها آن را به صورت شاخه درآورده با کاغذهای الوان می‌بستند و بانوانی که برای چشم‌روشنی به جایی می‌رفتند یک عدد از آن‌ها را در دستمال تمیز و ابریشمی می‌پیچیدند و با خود برده هدیه می‌کردند. این نبات‌ها معمولاً در صندوق یا رختدان خانم‌ها می‌ماند و برخی از بانوان ده‌ها شاخه نبات پس‌انداز می‌نمودند و دیگر احتیاجی برای خرید تازه آن از بازار نداشتند.

در قدیم نان‌های شیرینی معمول نبود و مقوا و جعبه هم به شکل امروزی و به مقدار کافی پیدا نمی‌شد. از این رو بانوانی که می‌خواست احساسات خود را نسبت به امر خیری، که در خانواده کسان یا دوستان اتفاق افتاده بود، ابراز دارد آن را بدین طریق بروز می‌داد ولی با امکاناتی که بعدها از لحاظ معمول شدن جعبه‌های شیرینی^۱ فراهم شد شاخه نبات متروک گردید.

باری چون انتظار ورد مهمان برای خانواده داماد در مدت یک هفته و ده روز اول کار مشکلی بود بعدها روز سوم عروسی را به اصطلاح عوامانه "بانده تخت"، که تحریف شده "بانو به تخت" است، بدین کار اختصاص دادند و بعد از ظهر آن روز را به طور رسمی برای پذیرائی از مهمانان مشخص ساختند.

پس از پایان این قبیل مراسم، عروس و داماد به قصد بازدید به خانه‌های منسوبان و دوستان خود می‌رفتند. در نیم قرن قبل از این تاریخ، معمول نبود که مردی با زنش در کوچه و بازار دیده شود لذا عروس همراه خواهران و نزدیکان داماد می‌رفت و داماد نیز به تنهایی راه آنجا را پیش گرفته در آن مجلس شرکت می‌کرد. بعد از این بازدیدها تشریفات

۱. "اوز" که با حرف U فرانسه خوانده می‌شود به معنی روی و "آشدی" یا "آجدی" فعل ماضی از مصدر "آشماق" یا "آچماق" ترکی است که به معنی باز کردن می‌باشد.

۲. قبل از آن که جعبه‌های مقوایی معمول شود قوطی‌های چوبی به کار می‌رفت.

"ایاغ‌آشدی" آغاز می‌شد و آن عبارت از مهمانی‌هایی بود که خویشان و دوستان عروس و داماد، متناسب با درجه نزدیکی که با آنها داشتند، به افتخار آنان ترتیب می‌دادند و از خانواده‌های طرفین نیز دعوت می‌نمودند.

عروس به طوری که گفتیم از خانواده شوهر رو می‌گرفت و از حرف زدن پیش پدر و برادران داماد خودداری می‌کرد. اولین باری که با پدر شوهر سخن می‌گفت سکه طلائی به او هدیه می‌شد و آن را در اصطلاح محلی "دل‌آلتی" یعنی زیرزبانی می‌گفتند. تا زمانی که عروس حامله نمی‌شد و وضع حمل نمی‌کرد او را عروس تلقی می‌کردند ولی بعد از آن کم کم جزو افراد عادی خانواده می‌گشت.

حاملگی و زایمان او هم بخش مهمی از زندگی خصوصی خانواده بود که ما در ابتدای این فصل بدان اشاره کردیم و نیازی برای تکرار آن در اینجا نمی‌بینیم ولی بیان این مطلب را لازم می‌دانیم که در ایام حاملگی از حیث خوراک و مشاهدات زن حامله مراقبت خاصی معمول می‌داشتند و از نگاه کردن وی مثلاً به حیوانات و مناظر نامتناسب جلوگیری می‌کردند زیرا عقیده داشتند که این نگاه در صورت و سیرت جنین اثر می‌گذارد همچنان که خوردن غذاهای نامتناسب، به ویژه از دست کسان ناباب، در ایام ویار، خلق و خوی غذادهنده را به طفل منتقل می‌سازد. شنیدنی است که اگر دو نفر مرد یا زن اردبیلی را گاهی با هم دعوا می‌شد بزرگترین ناسزا و پرخاش آنها به همدیگر این بود که طرف را محصول لقمه بد یا لقمه حرام مورد خطاب و عتاب قرار می‌دادند.

مسافرت‌ها

در عصر حاضر در اردبیل، مثل هر شهر دیگر ایران، کمتر کسی می‌توان یافت که از زادگاه خود به در نیامده و مسافرتی نکرده باشد.

این امر در درجه اول معلول امنیت و در وهله ثانی کثرت وسایل نقلیه و راحتی آنهاست در صورتی که در گذشته این کار به سختی صورت می‌گرفت و مشکلات زیادی به همراه داشت.

اولین مشکل مسافرت ناامنی راه‌ها بود و به طوری که در جای خود گفته‌ایم بیرون از شهر در قلمرو تاخت و تاز عشایر شاهسون قرار داشت. این بود که کمتر کسی جرأت بیرون آمدن از شهر می‌کرد و یا قصد مسافرت می‌نمود. طبیعی است که این امر بیش از همه متوجه مردم عادی شهر بود و گرنه آنهایی که به اقتضای شغل مجبور به مسافرت بودند چاره‌ای جز از آن نداشتند.

ناامنی‌راه‌ها مخصوص اردبیل نبود. در هر ولایتی جماعتی از راه تعدی و چپاول زندگی می‌کردند و در موارد لازم از غارت و کشتن آدمی نیز امتناع نمی‌نمودند. وسیله نقلیه هم یکی دیگر از مشکلات سفر به شمار می‌آمد زیرا این وسیله منحصر به چهارپا بود و خستگی زیادی برای انسان فراهم می‌نمود.

بر این سختی باید وضع توقفگاه‌های طول راه‌ها را هم اضافه نمود و ناراحتی منزلگاه‌ها را یادآور شد.

مهمترین سفری که اهالی اردبیل عموماً آرزوی آن را در دل داشتند رفتن به عتبات و یا زیارت بارگاه امام هشتم در مشهد بود و این کار بیش از هر چیز به امکان مالی شخص بستگی داشت. کسانی که قدرت مالی داشتند در صورت باز بودن راه به کربلا و آلا به

۱. "ایاغ" یعنی پا و آشدی همان است که در صفحه قبل توضیح داده شده است.

خراسان می‌رفتند.

مسافرت خراسان از طریق روسیه صورت می‌گرفت و زوار اردبیلی از راه آستارا به بادکوبه و از آنجا پس از طی عرض دریای خزر با کشتی به تاشکند و مشهد می‌رسیدند و در برگشتن نیز از این راه مراجعت می‌کردند. سفر با کشتی، آن هم در دریای متلاطم خزر، نگرانی‌ها و ناراحتی‌های زیادی داشت با این حال مسافران اردبیل آن را بر خستگی حاصل از سواری بر چهارپایان و به ویژه ناامنی راه‌ها، مخصوصاً در منطقه ترکمنستان، یعنی گرگان و گنبد قابوس و آن حدود، ترجیح می‌دادند اگرچه سوار شدن بر کشتی هم برای مسافران تا حدی خوش‌آیند بود.

مسافرت عتبات عالیات کلاً به وسیله چهارپا انجام می‌شد و خسته‌کننده‌تر از سفر خراسان به‌نظر می‌رسید. مسافرت به‌طور دسته‌جمعی و به شکل کاروان صورت می‌گرفت. از یکی دو ماه قبل شخصی که او را "چاوش" می‌نامیدند علمی در دست در بازار و کوچه‌ها به راه افتاده اشعاری با صدای دلنشین در مدح یا رثای حضرت امام حسین ع و یارانش می‌خواند و بدین وسیله تاریخ حرکت کاروان زائران را به اطلاع علاقمندان می‌رسانید.

کسانی که در صدد زیارت بودند از طریق آن منادی روز حرکت و اطلاعات لازم را به دست می‌آوردند و وسایل مسافرت خود را فراهم می‌کردند. بعضی شخصاً اسب می‌خریدند و نوکری با خود همراه برمی‌داشتند و برخی اسب کرایه نموده در روز و ساعت معین آماده می‌شدند.

راه بین اردبیل و عراق از خشکی و لذا طولانی بود و آن ایام در مدت یک ماه طی می‌شد و بنابراین رفت و برگشت یک زائر قریب سه ماه و گاهی بیشتر طول می‌کشید و چون امکان برخورد با راه زنان و بیم کشته شدن در بین بود از این رو زائر معمولاً وصیت‌نامه می‌نوشت و قبل از حرکت طلب‌ها و قرض‌های خود را مشخص می‌نمود.

به راه افتادن کاروان زائران بسیار دیدنی بود. مسافران از دو روز قبل از حرکت در خانه خود می‌نشستند و مردم برای دیدن و التماس دعا می‌آمدند. روز حرکت نیز همه قوم و اقربای آنها برای بدرقه به بیرون شهر می‌رفتند و آنهایی که اسب داشتند کسان خود را گاهی یک منزل، یعنی شش فرسخ مشایعت می‌نمودند.

راه کاروان‌رو در آن روزگار از طریق قریه ججین یا داشکسن در جنوب شرقی شهر بود و آخرین نقطه مشایعت کنندگان پیاده پل‌داشکسن به شمار می‌آمد. کاروان در آنجا ساعتی توقف می‌کرد و هر زائری با کسان خود تودیه و خدا حافظی می‌نمود. چاوش در حالی که پرچم سه‌گوش خود را در دست داشت با آواز بلند و لحن مهیج اشعاری در مدح شهدای کربلا می‌خواند و بیش از پیش مردم را تحریک می‌کرد تا آنجا که گاهی بعضی از مشایعت‌کنندگان از همانجا داخل کاروان می‌شدند و با آنها راه کربلا در پیش می‌گرفتند.

مشایعت زوار منحصر به کسان آنها نبود بلکه اغلب مردان شهر برای التماس دعا می‌آمدند و شرکت در این بدرقه را نوعی احترام به خاندان نبوت می‌دانستند. از این رو صبح روز حرکت کاروان شهر به صورت تعطیل در می‌آمد.

مراجعت از سفر زیارت نیز هیجان‌انگیز بود. از چند روز قبل چاپک‌سواری، که معمولاً همان چاوش بود، خود را به شهر می‌رسانید و علم در دست در بازار و کوچه روز ورود زوار را اعلام می‌نمود. در آن روز نیز مردم برای استقبال از کسان و دوستان به حرکت در می‌آمدند و نزدیکترین آنها به هر یک از زائران، گوسفندهائی بر سر راه آنها

قربانی می‌کردند. زائران روی اسب از میان مردم می‌گذشتند و دوست خود را برای مصافحه مستقبلی در طرفین می‌گرفتند. جمله‌ای که مصافحه‌کنندگان به زوار می‌گفتند این بود که "خدا قبول کند" یا "زیارت قبول" و جوابی که می‌شنیدند چنین بود "خدا به شما هم روزی کند"، "به شما هم قسمت شود انشالله".

بدرقه و استقبال زوار بسیار دیدنی بود و حالت روحانی خیرمکننده‌ای داشت و ادب و احترامی که مردم نسبت به هم و زوار ابراز می‌کردند غیرقابل توصیف بود.

زائران با همین وضع به سوی خانه‌های خود می‌رفتند و در پیشاپیش آنهایی که ثروتمند بودند یا در شهر و اجتماع حسن شهرت داشتند، درویش و مداحان با آواز بلند اشعاری می‌خواندند. در مقابل خانه گوسفندی برای قربانی حاضر بود. زائر توقف می‌کرد تا آن را ذبح کنند و سر از تن آن جدا سازند تا او از میان آن دو بگذرد. در مدخل حیاط خانه منقلی از آتش آماده می‌کردند و در موقع ورود مسافر اسپند در آن می‌ریختند.

زائر سه روز در خانه می‌ماند و مردم دسته دسته به دیدن او می‌آمدند و قبول زیارت وی را آرزو می‌کردند. در این روزها به تناسب امکانات اقتصادی مسافر، در خانه او نهار و شام تدارک دیده می‌شد و از خویشاوندان و دوستان برای این ولیمه دعوت به عمل می‌آمد. در این مهمانی از کسانی هم دعوت می‌شد که به عنوان چشم‌روشنی هدیه‌ای به خانه زائر فرستاده بودند.

به طوری که گفته‌ایم در آن تاریخ این تحفه‌ها عبارت از کله قند و در پیش بانوان شاخه نبات بود و اگر کسی علاقمند به ارسال تحفه بیشتری بود خوانچه شیرینی سفارش می‌داد و شیرینی‌فروش آن را به طرز زیبایی می‌آراست و به خانه مورد نظر ارسال می‌داشت. سفر حج هم چنین بود و برای رفتن به زیارت خانه خدا چلوش در موقع خود اعلان می‌کرد و قافله مثل کاروان‌های زیارت ترتیب می‌یافت.

مسافرت به عربستان از طریق بندر "طرابوزان" در ترکیه صورت می‌گرفت. حجاج تا آنجا با چهارپا می‌رفتند و از آنجا سوار کشتی شده از طریق دریای سیاه و تنگه‌های "بسفر" و "داردائل" گذشته به مصر و از آنجا از راه بحرا حرامر در خاک عربستان پیاده می‌گشتند. استانبول در آن عهد محل تلاقی اینان با آن عده از همشهریان بود که از حج گذشته مراجعت می‌کردند و آنها پس از رسیدن به اردبیل مبشر سلامت مسافران حج آینده بودند زیرا رفت و برگشت از این منطقه تا مکه یک سال و گاهی بیشتر طول می‌کشید.

سفر حج رعب‌انگیز بود و سختی راه و طول مسافرت خوف و هراسی در دل‌ها ایجاد می‌کرد و افراد مستطیع را از اقدام بدین سفر واجب باز می‌داشت. با این حال کسانی نیز بودند که در اولین سال اطلاع از استطاعت خویش برای ادای فریضه به‌راه می‌افتادند زیرا معتقد بودند که در صورت تأخیر ممکن است مواعی پیش‌آید و عقوبت الهی دامنگیر آنها گردد.

بیماری و مرگ

عمر متوسط اردبیلیان در گذشته هم کمتر از شصت سال نبود زیرا آب و هوای سالم و وفور نعمت در سلامت روح و جسم آنان اثر داشت. اما هر چند سال یک بار امراض واگیردار مثل وبا و طاعون و حصبه پیدا می‌شد و به زندگی جمع‌کثیری خاتمه می‌داد. در بین این امراض بیش از همه وبا قتل عام می‌کرد و به طوری که در جلد اول این کتاب اشاره کرده‌ایم گاهی سال‌ها وبائی از نظر کثرت کشتار مبدأ تاریخی برای ذکر اتفاقات دیگر می‌شد.

علت بروز وبا بیشتر آمد و شد مسافر بود و چنان که گفته‌ایم رونق اقتصادی این شهر موجب آن می‌شد که گاهی در یک روز یک صد و پنجاه قطار شتر (متجاوز از یک هزار شتر) به این شهر وارد شود و طبیعی است که با این کاروان‌های متعدد افراد زیادی نیز آمد و شد می‌کردند و بدین وسیله مرض را از نقاط دیگر بدین شهر می‌آوردند و چون بهداشت نیز به قدر امروز در جهان گسترش نداشت موجب ابتلای مردم می‌گشت. در موقع بروز وبا یا طاعون مردم غالباً به دهات دور دست، به ویژه در دامنه‌های کوه سیلان سفر می‌کردند و تا برطرف شدن بیماری در آنجا می‌ماندند ولی طبیعی است که این امر، جز طبقهٔ بخصوص، برای دیگران میسر نمی‌شد و مرض نیز دسته دسته آنها را در می‌کرد.

این امراض بومی محل نبودند بلکه از خارج سرایت می‌کردند و بعد از دو سه ماه پایان می‌یافتند. امراض محلی غیر از کهولت سن در بزرگسالان، ذات‌الریه و سرخک و مخملک و دیفتری و گاهی نیز آبله بود و مرگ و میر بر اثر آنها، مثل هر نقطهٔ دیگر، یک امر عادی به حساب می‌آمد.

طیب نسبت به جمعیت شهر کافی بود و برخی از آنها در شناخت و معالجهٔ امراض تجربیات وسیعی داشتند. دواخانهٔ اردبیل که در محل آنها را "اپتک‌خانه" می‌گفتند بیشتر دواجات گیاهی می‌فروختند. با این حال انواع دواهای شیمیایی نیز، که به دواهای جوهری مشهور بود، موجود داشتند. دستور ترکیب دواها را دکتر می‌نوشت و دواساز از روی نسخهٔ طیب آنها را ترکیب نموده به صورت "کپسول" یا حب و یا گرد در می‌آورد.^۱

اطباء به مناسبت شغل مورد احترام بودند و گاهی علاوه بر شغل خود مقام و شخصیت اجتماعی نیز داشتند. در پنجاه سال پیش شادروانان نیرالطبا، سیدالحکما، حاج فخر الحکماء، شمس‌الحکما، میرزا غنی حکیم، لوتر (ارمنی)، و آقا جان جهود از اطباء به نام اردبیل بودند و هر یک مشتریان و علاقمندانی داشتند.

وقتی شخصی درمی‌گذشت اولین کار افراد خانوادهٔ او آگاه کردن کسان و آشنایان بود. این کار در مورد نزدیکان با فرستادن بیک و دربارهٔ دیگران از طریق مناجات صورت می‌گرفت. مناجات به وسیلهٔ مؤذن مسجد محلهٔ متوفی به عمل می‌آمد و او در پشت‌بام مسجد اشعاری را با آواز بلندی می‌خواند و برای عموم مؤمنین از پیشگاه خدای متعال آرزوی طلب می‌کرد. مردم که به چنین نحوهٔ خیر آشنائی داشتند بدین طریق از هویت شخص درگذشته مطلع می‌گشتند و برای شرکت در مراسم تشییع حضور به هم می‌رسانیدند.

بر در خانهٔ متوفی هم تابوت می‌گذاشتند و قوطی آن را برای قرار دادن جنازه به داخل خانه می‌بردند. گاهی مرده را در حیاط خانه غسل می‌دادند ولی بیشتر مراسم تغسیل در غسل‌خانه صورت می‌گرفت. بدین معنی وقتی کسان و دوستان متوفی جمع می‌شدند جنازه را در قوطی تابوت قرار می‌دادند و آن را برای حمل به غسل‌خانه به بیرون می‌بردند.

حرکت دادن جنازه از جایش تشریفاتی داشت. ابتدا آن را در پلاس یا جاجیم، که به منزلهٔ پتوهای کنونی بود، می‌گذاشتند و اطراف آن را گرفته بلند می‌کردند و بار دیگر آن را بر زمین گذاشته می‌ایستادند و شرط صحت این قیام آن بود که همهٔ آنها قد خود را راست

۱. این کلمه که با فتح اول و سوم و سکون دوم و چهارم تلفظ می‌شد تحریف شده کلمهٔ "Apotheke" آلمانی بود که به معنی دواخانه می‌باشد.

۲. یک طیب به جای آزمایشگاه و کارخانه‌های داروسازی کار می‌کرد. با ملاحظهٔ منفع یا اندرار بیمار مرض او را تشخیص می‌داد و به جای دواهای "سپسیال" کنونی ترکیب دارو می‌نوشت.

کنند.

دفعه دیگر جنازه را بلند می‌کردند و باز به زمین می‌گذاشتند و می‌ایستادند و در مرتبه سوم آن را در قوطی جای می‌دادند و بعد از طرف سر آن را از اطاق درآورده در تابوت می‌گذاشتند و روی تابوت طاقه شال می‌کشیدند. تابوت در چهار گوشه خود دسته‌های بلندی داشت. تشییع‌کنندگان آن را بر دوش گرفته به طرف غسل‌خانه، که در مجاورت قبرستان بود، می‌بردند. در موقع حمل جنازه شخصی که او را "معرف" می‌گفتند پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد و شعار اسلامی "لا اله الا الله" را با عبارات عربی دیگر که حاکی از وحدانیت خدا و نبوت حضرت محمدص و ولایت حضرت علی ع و اولادش بود با صدای بلند می‌خواند.

مراسم غسل و کفن نیز تابع دستورهای شرع بود. بدین معنی ابتدا میت را با آب سرد بعد با آب کافور و در مرحله سوم با آب خالی غسل می‌دادند و پس از فراغت از غسل آن را در چلوار یا منقالی به نام کفن، که قبلاً آماده کرده بودند، می‌پیچیدند و در موقع کفن کردن نیز هفت موضع از بدن او یعنی پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت بزرگ پا را، که هنگام سجده در نماز بر زمین قرار می‌گیرند، با مالیدن کافور حنوط می‌نمودند و گاهی در چشم او تربت کربلا می‌گذاشتند و آنگاه نماز گزارده برای دفن به کنار قبر حمل می‌کردند.

جنازه را معمولاً فرزند ارشد یا نزدیکترین شخص از کسان او در قبر می‌گذاشت و اگر متوفی زن بود، به حکم آن که با مرگ وی عقد نکاح او با شوهرش قطع شده و جزو نامحرمان گشته است، در قبر گذاشتن او به وسیله فرزند یا برادر و دیگر افراد محرم صورت می‌گرفت.

حکم اسلام بر آن است که در قبر پارچه کفن را از صورت میت کنار بزنند و گونه راست او را بر خاک بگذارند. این کار توأم با دعای است که معرف به‌عنوان تلقین می‌خواند و تا آن دعا تمام نشود کسی که او را در قبر گذاشته است باید با دست بر شانه میت تکان دهد و چون دعا تمام شود با سنگ لحد و خاک روی آن را بپوشانند. ریختن خاک بر روی قبر را یک نوع ثواب می‌دانستند و هر یک از تشییع‌کنندگان با بیل مقداری خاک بر آن می‌ریختند و پس از پایان کار مراجعت می‌نمودند.

مجلس ختم

صاحبان عزا در خانه و بیشتر در مسجد محله می‌نشستند و مردم دسته دسته برای تسلیت می‌آمدند و جزوه قرآنی خوانده با چای و قلیان پذیرائی می‌شدند. مجلس ختم رسمی فردای دفن به نام "سحرمزاری" در مسجد تشکیل می‌شد. این مجلس صبح زود و قبل از طلوع آفتاب منعقد می‌گشت و کسانی که برای تسلیت می‌آمدند جزواتی از قرآن مجید می‌خواندند و با چای شیرین و کلوچه پذیرائی می‌شدند و گاهی شیرکاکائو نیز به مهمانان می‌دادند.

به عقیده ساکنان اردبیل شب اول قبر، به خصوص ساعات نزدیک صبح آن، بسیار مخوف و وحشتناک است از این رو در آن شب غالباً برای مردگان نماز وحشت می‌خوانند و صبح زود نیز به عنوان سحرمزاری مجلسی برای قرائت قرآن ترتیب می‌دادند تا بدین وسیله موجبات آسایش روح او را فراهم سازند.

برای همه مردم میسر نبود که در مراسم سحرمزاری شرکت کنند زیرا این مجلس

تقریباً مقارن طلوع آفتاب به پایان می‌رسید و لذا به فاصله کمی مجلس دیگری به نام "یاخا باغلادی" تشکیل می‌شد. مردم کم کم جمع می‌شدند و چون مجلس طیار می‌گشت بین همه حاضران جزوه قرآن توزیع می‌کردند. سپس آنها را جمع می‌نمودند و با اجازه بزرگترین شخصیت مجلس دگمه یخه پیراهن صاجب عزا را، که از روز درگذشت متوفی به علامت مصیبت دیدگی باز بود، می‌بستند. آنگاه واعظی بالای منبر می‌رفت و سخنانی در باب زندگی انسان و اثرات رفتار دنیوی او در مراحل بعد از مرگ و تسلیت خاطر بازماندگان بیان می‌کرد و از طرف بازماندگان از همدردی مردم سپاسگزاری می‌نمود و بدین طریق مجلس به پایان می‌رسید.

در پنجشنبه اول وفات و نیز روز هفتم درگذشت که در اردبیل به نام "پس‌مای^۱" معروف بود کسان متوفی و دوستان او سر قبر می‌رفتند و با حلوانی که پخته با خود می‌بردند احسان می‌کردند. روز چهارم فوت نیز مراسمی بر سر قبر متوفی بر پا می‌نمودند.

در شب‌های اول فوت به تناسب استطاعت مالی خانواده او، از عده‌ای به شام دعوت می‌کردند و آن را نیز احسانی برای بخشودگی گناهان وی تصور می‌نمودند و در خانواده‌های متمکن این عمل را چندین روز و شب برپا می‌داشتند^۲.

هر محله برای خود قبرستانی داشت و معمولاً زمین قبرستان از طرف مردم خیر اهدا می‌شد و یا با جمع‌آوری پول از مردم خریداری می‌گشت.

جنازه بعضی از متمکنین را امانت می‌گذاشتند تا به عتبات عالیات منتقل و در نجف اشرف دفن نمایند و بدین منظور در هر قبرستانی سرداب بزرگی در زیرزمین می‌ساختند و اجساد امانت را در قوطی تخته‌ای گذاشته در آنجا قرار می‌دادند و اگر مرده از اعظم و اکابر شهر بود او را در سرداب‌های بقعه شیخ‌صافی‌الدین یا قبری در امامزاده صالح جای می‌دادند.

سنگ‌هایی که در قدیم روی قبرها می‌گذاشتند بسیار دیدنی بود. معمولاً بر دور آن آیاتی از قرآن مجید نقر می‌کردند و در سنگ قبر بزرگان نام صاحب قبر را نیز می‌نوشتند. در بعضی از سنگ‌ها چاله کوچکی برای ریختن آب به وجود می‌آوردند. در سنگ‌هایی که از چندین قرن پیش تا این اواخر باقی بود نقش‌هایی هم از تیر و کمان و یا شکل ظروف و غیره به نظر می‌رسید. این سنگ‌ها که در قبرستان‌های اردبیل زیاد بود در موقع احداث سربازخانه شهر جمع‌آوری گردید و به صورت لاشه سنگ درآمده در پی بناها به کار رفت و در آن موقع کسی بدین فکر نیافتاد که در شهری که تا کوه و منابع سنگ‌های محکم چند کیلومتر بیشتر فاصله ندارد چرا باید این آثار گرانبها را که از منابع مفید برای تحقیقات تاریخی این محل بود از بین ببرند.

فاتحه اهل قبور در شب‌های جمعه معمول بود و بیشتر اشخاص برای خواندن آیاتی از قرآن مجید بر سر قبر کسان خود می‌رفتند و با دادن پولی به قاریان، که معمولاً اشخاص کم‌بضاعتی بودند، آنها را برای قرائت سوره‌ای از قرآن مجید بر کنار قبر می‌نشانند. شب‌های رگایب^۳ و اعیاد به ویژه عید نوروز نیز به زیارت آنها می‌رفتند و احساناتی

۱. گویا این کلمه "پس‌ماه" باشد که صورت آن نیز مثل معنایش تغییر یافته است و پس‌ماه بعد از یک هفته شده است.

۲. مراسمی که در این قسمت ذکر شده کنون نیز با مختصر تغییری پابرجاست.

۳. شب اولین جمعه ماه رجب را شب رگایب می‌گویند و احسان به درگذشتگان را در آن شب لازم و ثواب می‌دانند.

می‌کردند و این کار در شب وفات در هر سال رعایت می‌شد. قبرها متعلق به خانواده‌ها بود و جز از مردگان آنها جنازه دیگری را در آنجا دفن نمی‌کردند و معمولاً بعد از سی سال از تاریخ درگذشت شخصی از قبر او برای دفن مرده دیگری استفاده می‌نمودند. این مراسم امروز نیز در آن شهر اجرا می‌شود جز آن که چاپ و الصاق آگهی در معابر جای مناجات قدیم را گرفته است. مطالبی که در این گفتار عنوان گردید آداب و سنن گذشته مردم اردبیل است که بعضی از آنها امروزه دگرگون گشته و برخی نیز اصولاً متروک شده است. مادر ضمن گفتار دیگری که حاوی اطلاعاتی در زمینه آداب و رسوم زندگی کنونی اردبیلیان است به مطالب دیگری از این حیث اشاره کرده‌ایم و برای آن که حجم کتاب حاضر بیشتر نگردد آن گفتار را در جلد سوم منظور داشته‌ایم.

